ردیف: ۵۰۹

نسخه: اول

بحر الحیوه

نام مولف: شیخ محمد غوث بن خطیرالدین گوالیاری

نام ناشر: مطبع رضوی دهلی

تاریخ نشر: ...

زبان: فارسی

نوع فایل: pdf

نوع چاپ: سنگی

کیفیت: عالی

منبع اصلی: کتابخانه مجلس شورای اسلامی

منبع تهیه (اهداء کننده): ...

تعداد صفحات: ۳۸

وضعیت کتاب: کامل

حجم فایل: ۳۶۸ Mb

توضیحات: ...

معرفی:

بحر الحیات کهن‌ترین کتاب موجودی است که آساناهای یوگا را به تصویر کشیده است. اصل کتاب به زبان سانسکریت بوده و آمرتاکوندا نام داشت. محمد غوث گوالیاری صوفی قرن شانزدهم ترجمه‌ی فارسی بحر الحیات را ارائه کرد.

اگرچه قرار بر تایپ و نوشتن توضیحات برای واژه‌های سخت بود ولی علی‌رغم تایپ کتاب توسط دوستان، متاسفانه این امر میسر نشد. کتاب حاضر نسخه‌ای خطی از متن بحرالحیات فارسی است که تصاویر آساناها را در بر ندارد با این وجود می‌تواند کمکی برای محققان عزیز باشد. البته لازم به ذکر است که حجم کتاب جهت آپلود پائین آورده شد ولی با این حال هیچ قسمتی حذف نشد و تمام متن خوانا می‌باشد.

جهت مشاهده‌ی تصاویر آساناهای توضیح داده شده در فصل چهارم کتاب به لینک زیر مراجعه کنید:

http://www.asia.si.edu/explore/yoga/ocean-of-life.asp

همچنین جهت اطلاع از تاریخچه‌ی کتاب حاضر به مقاله‌ی زیر مراجعه شود:

Ernst, Carl W. "The Islamization of Yoga in the Amrtakunda Translations."*Journal of the Royal Asiatic Society (Third Series)* 13.02 (2003): 199-226.

از پروفسور ارنست (نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق) برای اینکه فایل نسخه‌ی خطی حاضر را صمیمانه در اختیارمان گذاشتند نهایت سپاسگزاری را داریم.

خداحافظی:

امیدوار بودم به کمک دوستان کتاب حاضر را با نوشتن توضیحات و چندین ترجمه‌ی نیمه تمام دیگر را در اختیار بزرگواران قرار دهم اما ناگزیر آخرین کار هم مانند قبلی‌ها ناقص و ناپخته رها شد تا به عنوان خداحافظی با آتما و شروعی بهتر در جایی بهتر در اختیار دوستداران قرار گیرد.

با تشکر

آتما، اردیبهشت ۱۳۹۴

atma_35@yahoo.com

من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

لله الحمد که کتاب نایاب تصوف و معرفت حقیقت انسانی متضمن عجائب معلومات المسوم

بحر الحیوة

مصنفه قدوة المحققین زبدة الکاملین مقبول بارگاه باری حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رح

باهتمام هیچکاره من سید میر حسن مهتمم مطبع رضوی دهلی جامهٔ طبع پوشید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنائے بیعد مر حضرتِ خداوندے را کہ وحدہ لاشریک صفتِ کمالِ اوست و قادری کہ گنبدِ گردون بے ستون معلق بقدرتِ بی مثالِ اوست و وجودِ سکونتِ عالمیان نشانِ توحید و افضالِ اوست و فنائے وجودِ موجودات از فردیتِ جلالِ اوست جلّ جلالہ و عمّ نوالہ ؎ ذاتِ ہمہ آیتِ توحیدِ اوست ٭ موتِ ہمہ غایتِ تفریدِ اوست ٭ و درود فراوان و تسلیماتِ بی پایان بر روح خواجۂ مطہر خاتمِ پیغمبران صاحب جود و صفا محمد مصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اہل بیتہ میگوید بندہ امیدوار ست برحمتِ پروردگار کہ این کتاب عجیب و غریب از ہندوی بزبانِ عربی کردہ بود بالتماس برادر رجهانی و محب دو جہانے سلّمہ اللہ تعالٰے عن الآفات والبلیات و بسر عمل ہذا والسرائرات و لعجائبات فارسی کردہ آمد برائی درک افہام و فہم کل عوام کہ نخست بزبانِ ہندوی بودہ است و این کتاب معتبر نزدیکِ علما و حکماءِ ہند بودہ است و این را بزبانِ ہندوی انبرت کوند گویند و فارسی او را خوض الحیوۃ و سبب ظاہر شدنِ این کتاب درمیانِ اہلِ اسلام آن بود کہ چون سلطان علاؤالدین بلادِ بنگالہ فتح کرد و اسلام آشکارا شد خبر بکامروپ رسید مردے از علماءِ معتبرانِ ولایت مکاما نام جوگی

کہ در علم جوگ مہارتِ کمال داشت بطلبِ مناظرۂ علماء در شہرِ لکھنوتی رسید بروزِ جمعہ در مسجدِ جامع آمد و از اہلِ اسلام نشانِ مجلسِ علما طلب کرد ہمہ اشارت بمجلسِ قاضی رکن الدین سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ کردند دران مجلس رسید و پرسید کہ شما کرا می پرستید گفتند ما خدائے بی عیب را می پرستیم گفت امامِ شما کیست گفتند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت امام با شما در بیانِ روح چہ گفتہ است گفتند روح را امرِ پروردگار فرمودہ گفت تحقیق است کہ من در کتبِ برہما و بشن و مہیش چنین یافتہ ام بعدہ آن مرد اسلام آورد و در تحصیلِ علمِ دینی مشغول گشت تا بمدتِ عنقریب در ہر علمی مشار الیہ گشت و مفتی شد بعد ازان عملِ این کتاب بقاضی تمام عرض نمود ایشان از زبانِ ہندی بستی باب بعربی کردند و شخصے بدہ باب فارسی نیز کردہ بود و لے الفاظِ نامربوط ہندی مخلوط نوشتہ بشابہ کہ افہامِ مردمان و اوہامِ ہمگنان از ان الفاظ بمعنی مقصود نرسیدے و چون حضرتِ غوث الدارین و حاکم الکونین در ولایتِ کامروپ خود رفتہ چند سال تحصیل و تحقیقِ این علم بوجہی کردہ بودند بالتماسِ بعضے ساکنانِ قصبہ بہرج بہ بندہ فرمودند کہ درین کتاب اکثر علوم طرح شدہ اغلب کلماتِ نامربوط افتادہ اند از سر الا لکن بدان سبب ہر چہ از زبانِ گوہر فشان صادر میشد در قلم آوردہ شد و اسم این کتاب بحر الحیوۃ نہادہ شد مقدمہ ۔ ماہیتِ وجودِ قدم و عدم شہود از ظہور و بطون کہ اِنَّہٗ ہُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیْدُ را شامل است بدانند کہ عالم و معلوم و علم از یک قبیلہ اند اما و غیب و شہادت بندہ است بیک حقیقت پیوندست چنانکہ بزرگے فرمودہ است ؎ زان سوئی لامکان و زین سوئی کائنات ٭ پیوند این دو واسطہ کامگار چیست ٭ مالکِ ملکِ علم ملک را در خود قابلیت در عالمِ امر اشارتِ کن کرد بر حسبِ استعداد فیکون گشت و علم فرمود ہر چہ از نقش ہر صورت و معنی بگوئی تا زین نقلہا ارادتِ صورت نگار ست و زیر مین گوید بران اطاعت یا بدان سرائچہ لاہوت منزلِ جبروت وحدتِ صرف تصرفِ خاطر ہر اشخاص بیان کرد و باز نمود کہ ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردنِ

بجانب بیت المعمور بیا که این من الازل الی الابد قرارگاهِ تست و جز ماهیت از در تا صحرا سرّا
و علانیةً داد که درین بیت هشت منازل اند و در هر منزلے عقبه و در هر عقبه شدائد بسیار و
مشقتهائے بیشمارست باید که بواسطهٔ تشویشات عهدِ قدیم فراموش نکنی و اگر کنی بفراقِ ابد
مبتلا مانی بیچارگی را چه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود وقتیکه آخر سلوک رسی خرقهٔ مکلل و
مرصع بهشت پیوند بینی آنرا که دربر کنی آن صورت ابوالاجسادست که خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ
صُورَتِہٖ عین اخبارست۔ فتبارک الله احسن الخالقین عجب نمودارست و چون وجودِ
قدرت و بهمه صنع صانع استظهار یافت وجودِ حکمت درضمنِ او بتمامی مراتب مهیّا و موجود
ساخته محکما ترتیب ترکیب تنزل هر فردے از افراد معلوم کند هرچه دران بنیادست
درین نهاده هست حقیقت انسانی وزیرِ ثانی که وجودِ عام و بحضرتِ ارتسام تمام یافت
بامثال عیان گردد بیان فرمود که ترا لازم ست بجانبِ شهرِ معمور سفر کردن که آن مسکنِ
آبا و اجدادِ تست او بآرزو عرض کرد که تعریفِ آن شهر و راهِ آن چنانچه حق تفصیل ست
بیان فرمائی گفت نخست آن عالم نفس ست و آن از شدائد بحرین و هفت کوه و سه
منزل و چهار طبقه هست و راهِ باریکتر از چشمِ مورست و آفات بسیارست و منازلِ
بیشماران بپائی قطع کردن دشوار بدل قطعه باید کرد چراکه آمدنِ سالک از راهِ اسماءِ کونی بود
و رفتنش براهِ اسماءِ الٰهی چنانچه بزرگے فرموده ؎ طریقش بیقدم می بر خیالش بی بصر می
بین ؎ کلامش بے زبان میخوان شرابش بے دهن درکش ؎ نخستین چون در شهرِ معمور
رسی دو جانب بینی یکی ظاهر و یکی باطن اما جانبِ ظاهر را پنج درست و بر هر درے شخصے
نشسته در اول که لمس ست شخصی بینی کرسی بدریای خون نهاده بالای آن کرسی نشسته او حاکمِ
شهرِ معمورست صلاح و فسادِ آن بردستِ اوست و در دوم که بینائی ست شخصی بینی که
کرسی برآب نهاده و بران کرسی نشسته او ناظرِ شهرِ معمورست در سوم که سمع ست شخصی
بینی که برسرِ آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او جاسوسِ آن شهرست و در چهارم که

ذوق ست شخصی کرسی بر تخمیرِ طینت نهاده و بران کرسی نشسته او وکیلِ آن شهرست و در پنجم
که شم ست شخصی بینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته او ممیزِ دران شهرست و این بیان
دروازه ها جانبِ ظاهر کرده شده اما جانبِ دوم که جانب باطن ست نیز پنج دروازه اول
که حسِ مشترک ست شخصے بینی کرسی بر روئے آب نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل رطوبت
است فراموشی غالب باشد هر مشکلے که از وے پرسی فی الحال حل کند ولیکن او را هیچ یاد نماند۔ در
دوم که خیال ست شخصے بینی کرسی برخاک نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بخشکی ست او
فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموش نکند او را ذاکره خوانند و در سوم که وهم ست شخصے بینی
کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته طبعِ او مائل به برودت ست او کذاب و بهتان گوئی و افترا
کننده متخیله هست شناختنِ او محال ست بدو التفات مکن و برگذر و در چهارم که فکر ست شخصے
بینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبعِ او مائل بحرارت ست وقتی بر صفتِ ملک گردد
وقتی بر صفتِ شیطان جمله چیزها فراهم آرد و جدا سازد و نزدیکِ او عجائب و غرائب بسیار اند۔
سیمیا و هیمیا و سحر و شعبده و جمله صفتهائے غریبے دارد ازو حذر کن تا ترا مغرور نکند و در پنجم که
حفظ ست شخصے بینی کرسی بر تخمیر نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل باعتدال ست برو مکر و حیله
غالب بود اما امین ست و از خیانت او حافظ این دروازه هست آنچه شرائطِ دربان ست درو
موجود چون بکندی و درونِ شهر در آئی اول شخصے بینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد
دوم شخصے بینی هر چیز را که می برد پخته میشود سوم شخصی بینی که هر چیز را باز میدارد چهارم
شخصے بینی که چیزها قسمت میکند لطیف بلطیف میرساند کثیف به کثیف پنجم شخصے بینی هر چیزے
که برو رساند آنرا همچو خود میگرداند ششم شخصے بینی که هر چیز را مهیا و مرتب میکند و بنا و عمارتِ
شهر ازو حاصل آید هفتم شخصی بینی مهیب چون شیر ست کید و چاپلوسی دارد گفت انه زیر
هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک بیک قطع کردم بسوئی پیری رسیدم که او
شیخ آن شهرست سلام گفتم بعد از جواب بمکالمت در آمد من نیز با وی بتکلم آمدم و هر کاری که کردم

اوکرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شیخ عکس من بود پس مرا انتها حاصل شد و از
عهودِ گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پدید آمده دران حال وزیر را دیدم گفت
نیکو رسیدی بیا تا ترا با مالکِ ملکِ اعظم و وزیرِ معظم آشنا سازم چون بطفیلِ وزیر در تفحصِ آدم
شاه و وزیر را در خود یافتم آنچه واحدهٔ موجود تمامی بجود معاینه کردم بعد از شناختن علامات و اشارات
در موزاتِ سربسته از اسرارِ فهم مَنْ يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيْرًا اکنون آدم بر سرِ مقصود
و آن ده باب ست باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
باب سوم در معرفتِ حقیقت وغیره ذالک باب چهارم در معرفتِ ریاضت و چگونگی
حالاتِ آن باب پنجم در معرفتِ ایجادِ انسانی و انواعِ دم و ماهیاتِ آن باب ششم در معرفت
چگونگی جسد و ماهیات و محافظتِ آن باب هفتم در معرفتِ وهم باب هشتم در معرفتِ فسادِ
جسد و ظاهر شدنِ علاماتِ مرگ باب نهم در بیانِ تسخیراتِ روحانیان باب دهم
در حکایاتِ ایجادِ عالم باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر بدانکه آدم عالمِ صغیر ست و هر چه در
عالمِ کبیر موجود ست جمله در عالمِ صغیر مهیا ست تقسیم و ترتیب برین صورت ناف چون
مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی دل چون عقلِ کل نفسِ کل طبیعتِ کل جوهر هیولا
و مانندِ این اسامی بسیار اند هفت اعضا چون بساطِ آسمان هفت صفات چون هفت
کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت چون زمین خون چون دریائی محیط پی کوهها
رگها چون جویها موئیها چون درختان پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرسنگی چون بخار
تشنگی چون نه ظهور چون حیات بطون چون ممات دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب
یعنی الشمس و القمر آیة من آیات الله اکبر نور من نور الله منور در عالم ضیاء ماهتاب از آفتاب
ست اگر از آفتاب نباشد عالم ظلمات گیرد چون ماه نبود بست و هشت منازل تعطیل پذیرد
و تاثیر نماند چون ماه و انجم نباشند شب تاریک نماید که آرائش شب از ایشانست و ایشان
نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم ست و ماه نهایت سرد انعکاس چون

راست آید جواب آنست چیزیکه از واسطه ظاهر گردد صورتِ عین گیرد و بے عین معین نپذیرد
چنانچه عکسِ چراغ در آب دیگر آنکه هر چه در عالم رطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر
آفتاب نباشد از غلبهٔ رطوبت کرهٔ خاک بوسیده گردد و چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه
باندازهٔ مائیت در خود استعدادِ رطوبت می بخشد و چون دورِ آفتاب و ماهتاب در کرهٔ خاک
نبود تمامی حکمت برهم زند که روزِ قیامت آفتاب و ماهتاب و تمامی کواکب انکارِ خود بیکار شوند
صفحها و همها کطی السجل الکتب پیچیده شوند الحاصل هر چه در آنست درین نیز باید اینجا نکته
ایست دران صورت بالتفصیل معنی الیست درین مختص معنی ست صورتِ مناسب و باید
که اگر در وجودِ آدمی طلعتِ آفتاب نباشد این کل قرار نگیرد و چون دم جاری نباشد همه
صفات برعکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب
و ماهتاب در انسان دمِ راست و چپ ست اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زنند حکمِ قیامت
بر وظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد ست که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ دیگر ماهیات
از استادِ کامل معلوم خواهد شد اینجا شبه پیدا میشود که در عالمِ کبیر ماهتاب را نور بذاته نیست
مقداریکه آفتاب نور بخشد همان قدر یابد و در انسان هر دو دم برابر اند جواب آنست که سیرِ
آفتاب شبانه روز بحرکتِ عرش ست و بذاته سیرِ او در هر برجی یکماه است و سیرِ ماهتاب
در بست و هشت منازل هر ماه است آیهٔ کریمه هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَآءً وَّ الْقَمَرَ
نُوْرًا وَّ قَدَّرَهٗ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِالْحَقِّ
يُفَصِّلُ الْاٰيٰتِ لِقَوْمٍ يَّعْلَمُوْنَ و وقتِ بر آمدنِ نفس سه قسم میشود و قسمِ اول که بجانبِ
راست بر آید تاثیرِ آفتاب دهد که در جسد قرار گیرد هوا میخوانند و قسمِ ثالث که در کمر می رسد
و از کرهٔ کمر پس پشت تا بندِ حلقوم که بست و هشت کره اند بمناسبتِ منازلِ قمر از ان
راه گذشته بطرفِ چپ بدر می آید آنرا قمر میخوانند که تاثیر میدهد و دوم برسمِ آفتاب بپایان
سیر و دو باختیارِ خود نیست حکیمی که اینجا ست هم آنجا ست درینجا سوال می آید که در عالمِ کبیر

سیرِ آفتاب در روز و سیرِ ماهتاب در شب ست و در انسان هر دو دم ساعةً فساعةً میگردند
وگاهی هر دو برابر میروند جواب آنکه عالمِ علوی محض طبائع ست بمزاج میگردد اورا احتیاج
بمزاجِ خود هست نه قیام بخود و عالمِ سفلی عناصر ست و ترکیبِ انسان از عناصر و طبائع است
اگر حکمِ مزاج گیرند وجودِ عناصر سوخته گردد اینجا چون ذره از ذات از اعتدال تفاوت کند این
حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بید قدرتِ خود طبائع و عناصر را باعتدال داشته است بدان سبب
ایشان ساعةً فساعةً میگردند چون یکی بر دیگرے غالب آید حکمت فوت شود تقاضائی حکمت نیز ست
که چون این هشت چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند همچنین ظاهر شود ایضاً این کرهٔ خرد هست
ازین معنی بسرعت گردنده است این ماهیت از استادِ کامل معلوم خواهد شد و دو چشم چون زحل
و مشتری اند که در خود اشتراک دارند و دو گوش چون مریخ و زهره اند که در خود اتفاق دارند
و دهن چون عطارد و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار غم چون خزان
حرارت چون تابستان برودت چون زمستان رطوبت چون بشکال گریه چون باران
خنده چون برق و وهم چون بادشاه عقلِ معاد چون رسول عقلِ معاش چون وزیر فکر چون
کتاب خیال چون لوح بس چون عالمِ کبیر یک نفس ست و عقلِ کل روحِ او همچنین نه عالمِ
صغیر نه خارج ست نه داخل همچنان حضرتِ جل و علا در عالمِ کبیر نه داخل ست نه خارج شناختنِ او
موقوف ست به شناختنِ خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ ے پروردگارِ نفس
شناختنِ این نفس که خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
بدانکه آفتاب و ماهتاب هر چه در عالمِ کبیر دارند بمعنی خاص در عالمِ صغیر نیز مؤثر اند وقف گردد
آفتاب و ماهتاب در عالمِ صغیر دو سوراخ بینی ست جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است
و دم چون گاهی راست و گاهی چپ رود بنوبت برهان ست زیراکه دو چند جمع نشوند و دم
از دو جهت برون نرود مگر در حالتِ خوف و جماع کردن و بالائی بلندی بر آمدن و سخت
دویدن و حالتِ خوردن دلیل بدانکه جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود سوراخ بینی راست به پنبه مسدود کند یکشبانه روز تا دم ازان جانب
بیرون نرود حرارت زائل شود و همچنین اگر کسی را رطوبت زیاده شود سوراخ بینی چپ
به پنبه بندد رطوبت برود ایضاً چون آدمی باشد که عملِ مذکور کند در مجلس نشسته آرنج زیر پهلو
سخت کند و کفِ دست بر زمین و انگشتان فراز دارد چنانچه ساعد از بدن قدرے جدا ماند چون
دمِ راست خواهد که بجانبِ چپ روان شود به پهلوئے راست نشیند ایضاً همبرین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضاً چون خواهد که در خواب دمِ آفتاب و ماهتاب در تحت
تصرف آرد چون به پهلوئے راست بخسپد دمِ چپ روان شود و چون به پهلوئے چپ خواب
کند دمِ راست جاری گردد ایضاً اگر کسی در روز دمِ قمر بگذارد و در شب دمِ شمس چون این را
عادت کند هرگز بیماری و سستی و دردِ استخوان و دردِ سر و دردِ دندان و حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست و سحر و جادو و زهر و مار و کژدم بروے کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موئے سیاه سفید نگردد چون مردِ پیر عملِ مذکور کند موئے سفید سیاه گردد ایضاً اگر کسی عزم
سفر داشته باشد بنگرد چون دمِ راست جاری بود قدمِ راست پیشتر نهد و روان شود باخیریت
و سودمند باز آید ایضاً اگر کسی خواهد پیشِ بادشاه و امرا و اکابر و هر بزرگے که باشد رود اوّل
حروفِ نامِ مذکورین شمار کند اگر طاق آید دمِ راست باید که قدم دران پیشتر نهد و چون
جفت آید دمِ چپ باید همان طریق عمل نماید و بعد رسیدن بمقصد چون دمِ راست بود در
کلام خود سبقت کند و اگر دمِ چپ بود ضدِ آن گیرد ایضاً اگر دو لشکر مقابل یکدیگر سالارِ لشکر
ملاحظه نماید چون دمِ راست باشد پیش دستی کند و اگر دمِ چپ بود او را حمله کردن دهد تا
او مغلوب گردد ایضاً اگر کسی اسپ یا پیل و شتر و ستور و غلام و مانندِ آن خریدن خواهد
وقتیکه دمِ راست جاری بود بخرد و چون دمِ چپ بود توقف کند ایضاً اگر کسی جامهٔ نو
یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد دمِ چپ باید و برائے رفتنِ حمام و حجامت کنانیدن و غذا
خوردن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی کودکان را در مکتب خانه یا دختران را در نگارخانه

فرستادن و برآوردن عمارت و نصب کردنِ باغ و زراعت خواہد دمِ چپ نگاہدارد۔
ایضاً معالجت و گم شدہ را طلب کردن و زینہ ساختن و قصر و حجامت و داغ ستور کردن
و نعل اسپ بستن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی وقتِ فجر دمے کہ جاری باشد بران قدم
نہد تمام روز و شب بفراغت بگذارد و اگر ستہ قدم دران دم نہد خیر بود و بعضے حکیمان
گفتہ اند کہ ایام در تقسیم مدام نگاہدارد روزِ آدینہ و دوشنبہ دمِ چپ باید و روزِ شنبہ و یکشنبہ
و سہ شنبہ و پنجشنبہ دمِ راست باید و بروزِ چہارشنبہ چون ہر دو دم برابر باشند بہتر ست
ہر دو قدم یکبارگی در زمین نہد اگر بطریقِ مذکورین نگاہدارد تمام روز سعد گذرد و حاجت ساعت
سعد نباشد و چون دمِ شوریدہ بوقتِ صبح برآید دران روز ہیچ کار کردن نشاید ایضاً اگر کسے
دعوے کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید جانبِ راست گذارد ایضاً اگر کسی را یکشبانہ روز
اطلاع نباشد کہ کدام دم جاری ست چون در خانۂ او عورتے حاملہ بود فرزند نیکبخت زاید
و اگر نہ منجملہ فرزندان کہ داشتہ باشد یکی بزرگ شود این فردہ بر اصل ست ایضاً اگر دم از
ہر دو جانب پیوستہ بدر آید خطرِ مغز شود و دیوانہ گردد ایضاً اگر دمِ چپ چار ساعت رود
فتوحِ غیب برسد و اگر ہشت ساعت جاری شود از جائی تشریفے یابد چون چہاردہ ساعت
روان گردد شادی بیند و اگر یکشبانہ روز روان گردد ابنائے جنس خویش بزرگ گردد و اگر دمِ
راست چار ساعت رود چیزے از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میانِ
دوستان رنجش پیدا آید اگر ہشت ساعت جاری بود از خویشان خبرِ بد شنود اگر دہ ساعت
جاری بود بیمار گردد و اگر دوازدہ ساعت رود دشمنے پیدا شود کہ ازو آزارے رسد اگر شبانہ
روز رود اجلش نزدیک رسیدہ باشد ایضاً اگر کسی خواہد کہ جانبِ شمال و مشرق رود دمِ راست
باید و اگر جانبِ جنوب و مغرب خواہد دمِ چپ بہتر بود و اگر کسی سائلی سوال کند کہ لشکرِ بیگانہ آمدہ
و قلعہ گرد گرفتہ است در خود تصور کند چون دمِ راست باشد بگوید کہ شما را فتح است بدر آیند
و جنگ کنند بحکم اللہ تعالیٰ فتح و نصرت روئے نماید ایضاً اگر کسی پیش بزرگے آمدہ عرض

کند جنسِ دزدی غالب شدہ چون جانبے کہ دم جاری باشد دران طرف آمدہ پرسش کند
البتہ آن مہم برآید و اگر جانبِ دمِ بستہ آید در جواب توقف نماید ایضاً اگر کسی بہ پرسش مریض
یا مجروح از طرفے کہ دم جاری باشد بیاید مبارکبادی بوے دہد و اگر از پیش و پس پرسش کنند
حکمِ جانبِ راست گیرند ایضاً اگر کسی پرسشِ غائبے کند از جانبِ دم جاری آن غائب سلامت
بحال بود و چون از طرفِ دمِ بستہ سوال کند خیریت نبود و اگر از جانبِ دمِ بستہ آید و از طرفِ
دمِ جاری رفتہ بپرسد غالب غائب سلامت بیاید و اگر از طرفِ دمِ جاری بیاید و جانبِ دمِ
بستہ رفتہ سوالے کند از حیاتِ غائب نومید باید شدن ایضاً اگر کسی مار و کژدم گزیدہ و زہر
دادہ را جانبِ دمِ جاری بیارد بہ شود و چون عکسِ آن سوال کند موجبِ خرابی بود ایضاً
اگر کسی بہ پرسد کہ زنِ حاملہ پسر دارد یا دختر اگر جانبِ دمِ ماہ پرسد دختر زاید اگر از طرفِ دمِ آفتاب
سوال کند پسر آید چون سائلے از جانبِ دمِ ماہ پرسد و دمِ راست جاری بود حاملہ پسر زاید اما
ترید ہمین حکم طرفِ دیگر دارد ایضاً اگر کسی پرسد کہ آوازۂ لشکرِ بیگانہ پیدا شدہ لیکن معلوم نیست راست
است یا دروغ چون سائل از دمِ راست آمدہ بپرسد راست باشد و اگر از جانبِ دمِ چپ آمدہ سوال
کند دروغ بود ایضاً اگر کسی بپرسد کہ ازین دو بادشاہ یا دو پسرِ امیر یا دو کس کہ میان خود
محاربہ دارند کرا فتح باشد از جانبِ دمِ جاری نامِ ہر کرا اول گیرد او را فتح شود و نامِ ہر کہ از طرفِ
دمِ بستہ اول گیرد آن کس را ہزیمت بود ایضاً اگر کسی را یکشبانہ روز دمِ راست جاری باشد
نتیجۂ آن بد بود و اگر دو شبانہ روزی انفصال رود از عمرِ او کمتر باشد اگر پنج شبانہ روز روان
شود از عمرِ او سہ سال ماندہ باشد و اگر دہ شبانہ روز رود یک سال باقی بود اگر بست شبانہ روز رود
شش ماہ ماندہ باشد و اگر بست و پنج شبانہ روز رود مدام جاری گردد دو ماہ ماندہ باشد اگر
بست و ہفت شبانہ روز رود پانزدہ روز ماندہ باشد اگر بست و ہشت شبانہ روز رود یازدہ
روز ماندہ باشد و اگر سی شبانہ روز رود از عمرِ او دو روز ماندہ باشد و اگر سی و دو شبانہ روز
جاری گردد از عمرِ او یکروز ماندہ باشد اگر سی و سہ شبانہ روز رود ہمدران روز خطرِ جان بود

ایضاً اگر سائلے سوال مہمی کند چون در وقت پرسیدن دم درون رود آن مہم بکفایت رسد
واگر نفس برون آید دران کار قدرے تاخیر افتد اما سعید ست حکم عطارد دارد وا چیزے دیگر باید
تا آن کار بر آید ایضاً اگر کسی در وقت دم راست با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پسر زاید
اگر وقت دم چپ حاملہ گردد دختر زاید ایضاً اگر کسی خواہد کہ دوستدار او شود فرمان بردار او
گردد بوقت کنار گیری یا در حالت مجامعت لب بر لب عورت نہد نفس راست مرد با دم چپ
عورت مقابلہ شود تا حدے دران بماند کہ عورت بست و یک کرہ نفس راست مرد از دم چپ
درون کشد و مرد از دم راست نفس چپ او فرو برد بست و یکبار چون این عمل کند ہر دو
فریفتہ یکدیگر شوند ایضاً اگر کسی برائے بر آمدن حاجت دعوت کردن خواہد روز پنجشنبہ عروج
ماہ وقت فجر بدم چپ آغاز آن کار کند فی الحال بانجام رسد و برائے قہر دشمن روز شنبہ یا شنبہ
وقت بر آمدن آفتاب در ہنگام محاق ماہ شروع کند ایضاً اگر دم ماہ جاری باشد دو کرت یا
سہ کرت بیک روز نزدیکی با عورت بکند چراکہ رطوبت غالب شود و ضرر کند چون دم آفتاب
بود باک نیست کہ انزال منی بر قدر خواہد اگر دم آفتاب جاری بود غروب و جنوب پس پشت
دہد چون روز دم ماہ باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جنگ ورزد بحکم اللہ فتح یابد واگر
ہر دو ہمچنین کنند پس قاصد روئے فتح نماید ایضاً اگر سائلے سوال کند و ہر دو دم مساوی
جاری باشند نفس را اندرون کشیدہ زمانے نگاہدارد بعدہ بگذارد. چون دم آفتاب غالب آید
بد باشد واگر دم ماہ غلبہ کند نیک بود در وقت طعام خوردن دم راست نگاہدارد و آرنج چپ
زیر پہلو دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد زود ہضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب
نخورد پستر اندک اندک بنوشد فائدہ این از عمل روشن خواہد شد ایضاً اگر کسی سائلے سوال
کند در اسقاط حمل اگر جانب در بستہ می آید و پرسد حمل قرار گیرد و ضد آن دیگر ست ایضاً اگر کسی
در نشاط ہر دو دم بگرداند سکان کرہ مقدارے شدہ اختیار کند شوق و ذوق یابد کہ در تحریر نگنجد
ترتیب بتصور ماہیت آفتاب در یک دائرہ دیدن چون در عالم کبیر یکجا شوند چہ نتیجہ دہد چون

در انسان یکجا گردند چہ روئے نماید چون باختیار خود در یک صورت گرہ بندد چہ ثمرہ ظاہر آید کشف
باد آغاز قیامت آفتاب و ماہتاب جانب مغرب یکجا بر آیند آنروز صفت باشد کرۂ زمین برہم
زند اِذَا دُکَّتِ الْاَرْضُ دَکًّا دَکًّا عیان بود و تمامی افلاک ہمچو صف پیچیدہ شوند کَطَیِّ السِّجِلِّ
لِلْکُتُبِ در قبض آیند چون آفتاب و ماہتاب در عالم کبیر ہمچنین شوند وقت موت انسان آفتاب
و ماہتاب در باطن او برابر می آیند و دو صورت حاضر میشوند ہمچو تجلی خاص بعضے اولیاء خدا
شمس و قمر را ملک گفتہ اند از روحانیت جدا نیستند تا آنکہ این ہر دو یکجا نشوند فساد جسد حاصل
نشود و ہر چیز کہ در انست ہمان ظہور در نیست چون سالک سعادتمند خواہد کہ آفتاب و ماہتاب
باختیار خود در یک دائرہ در آرد و صورت بندد حصول فائدہ آن تمامی ذکر خواہد افتاد درین
راہ در آید و ثمرۂ این دریابد ہر سہ وصف معلوم کند اول چون این شغل شروع کند یکسالی خلوت
اختیار کند جائے مفرح و دلکشائی و فراخ باشد جامہ و جانگاہ و تن پاکیزہ دارد و با خلق اصلا ملاقات
نکند الا بضرورت و اگر شود باک نیست و طریق طعام خوردن دریابد دائم الحال برنج سفید با
دوغ گاؤ و بانمک کانی بخورد و جغرات ترش نباشد و چون ترش باشد از دوغ نکنند چون ضرورت
بود کہ دیگر پیدا نشود بعدہ دران جغرات آب بسیار اندازد تا ترشی او برود تا یکسال خوردنی دیگرا
در خاطر نکند و یا شیر با برنج بخورد و دیگر منع ست سند طریق جلسہ معلوم کند درین شغل دو جلسہ
اند یکے مربع و دیگر دو زانو ہر چہ سالک را میسر آید عمل نماید اگر روئے سوئے آفتاب و ماہتاب
دارد و درین خیال باشد بدین صورت پرۂ بینی را بہ بغولہ بر سر بینی نظر دارد اول چندمدت چشم را
درد خواہد شد و آب چشم بد خواہد آمد و سر درد کند و ہر دو جانب سر نیز درد کند چون یک اربعین
مواظبت کند این رفع خواہد شد و چشم او قرار خواہد گرفت اول در نظر او ہمچو شراب خواہد آمد بعد آن
ہمچو خر کہ از کعبہ گذشتہ در خانہ می افتد تا تمام روئے خواہد گرفت بعد ازان ہمچو ماہ چہاردہ شبہ روئے
خواہد گرفت اکثر مغیبات او را ظاہر خواہد شد بعد ازان از زنخ تا موئے سر آفتاب خواہد شد باز آفتاب
و ماہتاب ہر دو در نظر مہیا خواہد شد اگر دران حال جانور مردہ یا آدمی بے جان در مقابل او شود

ونظر بر سرِ او گمارد زنده گردد تنش عبس شود باز جنبش در خود کند بجود آید چند الفاظِ آمدن و رفتن از
مرشد معلوم کند باز این تصور را از پیشانی سوئی سر برد چون بسر رسد سایه نماید چون در تارک
رسد از سر تا عرش جمله مکشوف گردد جن و ملک هر همه را بے پرده بیند فرشتگان بصورتِ
کواکب و تاثیرِ شان ظاهر گردد و هیچ چیزے او را بعید نماند و چون نظر بر پشت رسد ماهیتِ تمام
زمین و دریا روشن گردد و چون نظرِ از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظر بود از عرش تا
بفرش او را مکشوف باشد و چون نظر باز باند از دائره از دائره بدر گردد تمامی علمِ حکمت بروے
جلوه کند چون از بدر بدر آید ماه محو گردد آفتاب تاب دهد تابِ ہستی وحدت سراب شود از
خود رود بحق شود یک ہستی بہ نیستی جلوه کند که كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ روے نماید یعنی ذاتِ او باشد و اسمِ الله که در رتبه آنکه جهت روئے نماید یعنی از
معلق و مجهول النعت بود بعضے موحدین این مقام را بالله نسبت کرده اند بدان معنی که
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ باطلاق خاص کرده اند اَللّٰهُ الصَّمَدُ که بے همتا ست ثمراتِ این شغل
بیش اند تا چند نوشته آمد بعد ازین یکسال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن هر ماه
یکبار این شغل کند باز در کار و بارِ دیگر مشغولی نماید اکثر حکماءِ هند این عمل کرده اند بماهیتِ
خود رسیده اند بعضے اہلِ اسلام از عمل مذکور بجائے رسیده اند که فائدهٔ معرفت کما ینبغی حاصل
کرده اند و درین شغل احتمال نیست که شود یا نشود و البته شود بعد از یک اربعین حظ خواهد شد
این شکل ⦶ متصوّر باشد چنانچه پیر و مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضاً اگر کسی در
حالتِ معاشرت نظر بر پرهٔ بینی نگاهدارد انزال نشود و لی اوّل و آخر تصور فراموش نکند تا
تاثیرش بماند ایضاً اگر کسی را بصارتِ چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات بگرداند و تصور
بر پرهٔ بینی کند روشنائی چشم زیاده شود ایضاً اگر کسی را در چشم گل افتد و هم بدان نگارد در رہائی تصور
پلک نزند بتدریج آن گل محو شود و لی چهل روز مواظبت نماید ایضاً اگر کسی را آب چشم بر لم بچکد
چشم را بقوت تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا بر آرد و میان تهی کند سر و عنق و کمر

و پشت برابر دارد و دو زانو بنشیند و در پرهٔ بینی بست و یکروز تصور کند بفرمان الله تعالیٰ آن
زائل گردد ایضاً اگر کسی خواهد که چشم بد نبیند باید نقطهٔ سیاه در تختهٔ سبز کند و در خانه که خانه روشن باشد
نه تاریک آنجا بنشیند و دو هوا چشم را دارد و دران نقطه نظر کند اصلا پلک نزند و نخست آب چشم سرد
برون آید بعده آن آب گرم چکد بعد آن آب گرم و کدر برآید آنگه بداند که صحت حاصل گشت و لیکن
هر سال این عمل بروے لازم ست فائده اگر کسی خواهد که دندان محکم گردند وقتِ صبح برخیزد
و دندان بدندان سه کرت سخت کند و هوائے دهن بسته دارد تا تمام دهن پر لعاب شود
آنرا بیندازد و وضو کند و مسواک سازد اگر این حکمت مؤثر گردد و فائدهٔ عظیم ست ف
اگر کسی را دنبل و آماس و یا سوزش

همین فوائد را صاحبِ رسالهٔ محیطِ معرفت نیز در نظم گفته است

تصور کن ز چشمِ خویشتن لے دل بہ پیشانی　　درآید در نظر تا جلوهٔ معشوقِ پنہانی
اگر در چشم گل افتد علاجی نیست زین بهتر　　مزن مژگانِ خود برهم شود زائل بآسانی
چو خواہی تا دمِ آخر نگردد نقص در نوم　　ببین بر پرهٔ بینی ز چشمِ دل اگر دانی
برائے رفع عتہاءِ چشمِ خود علاج از من　　شنو از گوشِ جان دیگر ز قدرتہاءِ ربانی
بکش از پنبه گوشِ خود کدورت را بچشم ایجان　　بکف زاب دهن هر صبح مالیدن چو بتوانی
اگر زین نوع تا یکسال قصداً در عمل آری　　نیفتد حاجتے تا زیست با کحلِ صفاہانی
سخن دیگر شنو از من پئے مضبوطیِ دندان　　چو برخیزی ز خوابِ ناز وقتِ صبحِ نورانی
بہم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن　　دهانت تا شود پر از لعاب اے جانی
بینداز از دهان آنرا و دیگر بار ہم زینسان　　عمل کن پیشتر از غرغرهای عینِ انسانی
چو پردازی بدستورِ بیانِ این حکمتِ محکم　　شود مضبوط دندانت نه خوردن گرچه در مانے
برائے دفع زهرِ مار دم از جیب بود بهتر　　شود از راست دم زائل برودتہاءِ جسمانی

و مانندِ آن پیدا شود آبِ دہن علی الصباح مالدہ شود ف اگر کسی را بروجہ آبلہ مستی پیدا شود آبِ
بینی اگر مالدہ شود مجربست و برائے این ادویۂ دیگر خوب نیست ف اگر کسی پنبہ در گوش نگاہدرد
ہرچہ کدورت در پنبہ سخت گردد آنرا بگیرد و از آبِ دہن بر کفِ دست بمالد و در چشم کند اکثر علت
از چشم دفع شوند اگر آن کدورت در شراب اندازد و آدمی را بخوراند بیہوش گردد و فقط باید تا ہوشیار
گردد ف اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبۂ کہنہ از گوش بیارد و در بینی نہد و ہوائے آن پنبہ
از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر خوردہ باشد در گلوئے او بندد تاثیر دہد ف بخوردنِ ترشی
کہ وجودِ آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بداند کہ در انسان تا کہ حیاتست ماہیتِ نباتست
باکل و شرب نمو میگردد و ترقی می پذیرد الحاصل چون درختے را چند روز آبِ ترش دہند آن
درخت البتہ خشک شود و حطب گردد و چون آدمی ترشی خورد ضرر شود و از فیض مادہ باز ماند
و معدہ سرد گردد و یبوست بر برودت غالب آید دیگر الفاظ بایکدیگر برابر افتادہ اند کیمیا و ہیمیا
و ریمیا و سیمیا کیمیا از مرونیاست چون ماہیات و معدنیات چنانچہ زیبق و گوگرد و منسل گمس
سرخ آتش و مانند ہر کہ بر حقیقتِ پارہ و مس واقف گردد بایکدیگر موانستِ مزاج تواند داد ہر کہ در دنیا
معدنیات و نباتات و وزن آتش بر حسبِ استعدادِ مزاج از اندک بسیار رساند ادویۂ مذکور را قائم
النار گرداند شمس و قمری بدست آید و ہیمیا خود را غائب کردن ست از دعوتِ منجملہ اسماءِ اربعین
کہ یا جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچہ این درویش در جواہرِ خمسہ ذکر کردہ ہست و تجربہ ساختہ
و از بعضے افسونہاءِ ہندی نیز دست می آید و بہ بعض ترکیبہا کہ از اشجار و جانوران بوقتِ معین
جمع میکنند از آن بعض سرمہ میسازند بعضے ترکیب دیگر می پرانند بر آتش ریمیا علم ست کہ تنِ
خود را میگذارند و روح خویش را در جسدِ دیگرے در می آرند چون آن تن ہم ضعیف شود او را نیز
گذاشتہ بوجودے دیگر قرار میگیرند ہمچنین تا قیامت برین طریق میگذرانند چنانچہ بالا مذکور ست
و سیمیا سہ رکن دارد یک رکن او ترتیبِ اشیا است چون ہمہ اشیا را بوقتِ سعد و نحس موافق
جمع کند مؤثر گردد و دوم رکن طلسم ست از اسماءِ باری تعالیٰ خواہ عربی باشد خواہ فارسی خواہ

ہندی حاصل میشود و سوم رکن دائرہ خطاز دعوتِ نقطی حاصل میگردد و از مرشدِ کامل عامل
این را حاصل کند چنانچہ گم کند کہ کسی واقف نگردد اُمّی تر بود ہر کہ ظاہر کردہ ہست آخر زیان رسیدہ
فسردہ شدہ ہست اگر کسی را از خاندان بے باک نگردد و مستور در مستور دارد آنکہ از فقر بہرہ یابد صلاح
در تسخیرِ خلق در نیاید تا برخورداری دارین یابد

باب سوم در معرفتِ دل و ماہیات وارد و ارادات و تخیلات وغیرہ

آنکہ پیدا میشوند حقیقت از کجاست بچہ مناسبت
بروجہ دیگر پیدا میشود و صلا قرار نمیگیرد و یکدیگر پیوستہ خالی دیگری می آید بدانکہ در عالمِ کبیر بر میگذرد تمام
از تاثیراتِ دوازدہ بروج ست و ہر بروجی سعد و نحس ہمان تاثیر میگذرد و تمام بروج در عرش اند
و عرش محیط ست ہشت افلاک را بدوازدہ بروج تمامی عرش تقسیم شدہ ہست ہر برج بچند
کواکب منقسم ہست در فلکِ کرسی بست و ہشت منزل اند بہ ترکیبِ ہمان کواکب ہر منزلے صورت
گرفتہ ہست قرار در عرش در کرسی ہرچہ دران نہادہ ہست درین تاثیرات بتاثیرِ دوازدہ
بروج ہر فلک دو تاثیر میدہد این ہفت افلاک بذات اختیار ندارند چنانچہ بروج فیض دہند ہمان طریق
فیض گیرند و بحرکتِ عرش بگردند شبا روزی یکروز گردیدہ آیند و شش بروج لیلی اند
و شش بروج نہاری و بعضے بروج بزرگ اند و بعضے خورد و بعضے نر اند و بعضے مادہ مادہ بحرکتِ
شمس دوازدہ بروج یگان ماہ تمام گرفتہ اند و بحرکتِ ایشان تغیرے می آیند گاہی شش بزرگ
در شب آیند شب کلان گردد چون در روز آیند روز افزون شود چون بعضے خورد و بزرگ در تقسیم
آیند استوار گردد یکے اعتدال اللیلی دیگر اعتدال النہاری و خانۂ ہفت کوکب بدوازدہ بروج کردہ اند
کسی یک خانہ کسی دو خانہ و ایشان بایکدیگر عشقتہ اند و تاثیراتِ ایشان بر کرۂ خاک عیان و بیان
یابند چنانِ و اثق تمامی تاثیر از سیرِ ایشان میگیرند از حرکتِ کواکب بایکدیگر نظر دارند یا برابر شوند
یا عقب آیند یا پیش روند یا تثلیث یابند یا قران شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا ابعد از ہر تجلّے
تاثیرے دہند چون غلط نکند اکثر راست آید آنچہ واقعات در عالمِ کبیر ہمان تاثیرات در عالمِ
صغیر داند بفہم دقیق عالمِ صغیر را بشناسد این حجتِ متین کہ سر موجودات و شجر منتہی است

درو عجائبات وغرائبات آسمان وزمین بے انتہاست ترکیب در انسان نشان داده اند دریا
حمل سر ثور گردن جوزا دو دست سرطان سینه اسد شکم سنبله کمر میزان ناف عقرب محل عورت
قوس دو زانو حوت ساق دلو قدم جدی را دو نسبت ست یکے نسبت خاص که تعلق بگوشت
دارد و نسبت دیگر متعلق برگهاست و هر برجے بهر عضوے تعلق دارد و صورت گرفته
آنجا فقط صورت ست اینجا صورت با معنی معائنه آمده است چنانچه آنجا بروج تاثیر در کره
خاک اندخته ودر موالید ثلثه ظاهر آمده و مبرهن گشته اینجا معنی وصورت در قلب انسان نشان
داد از سعد ونحس بحرکت خیر وشر نفع وضر قلب را قلب ازان گویند که گردش دارد و هر لمحه معنی بروج
در دل آید وصورت بندد واقع حال گردد و دل قرار نگیرد ازان جهت ست اگر عرش سکون
گیرد دل قرار پذیرد نه عرش را قرار ہے نه دل را آرامے ازینجهت قلوب المؤمنین عرش
الله گفته اند دیگر طریق دریافت قلب حاصل کردن این معنی معلوم کند که در عالم از سعد
ونحس چها میگذرد وچون وچه نوع ست اگر کسی را حق تعالے توفیق بخشد وبختیار سازد از
حال گردش دل معائنه کند و هر حال آگاه وقت بود برائے آگاهش حال برین سند خلوت
اختیار کند بحسال در خلوتخانه تاریک گوشه که آواز هیچ جهنده نرسد وباکس ملاقات نبود اندیشه
غیر در خاطر نگنجد ونسنجد وفکر هیچ کاروبار دنیا را نجود راه ندهد وتن را ساکن دارد و به هیچ وجهی از صلاة
بر نخیزد الا بجهت وضو ونماز دائم الحال در خود متفحص باشد که هر شعورے که پیدا میشود از نجات
وانچه هویداست وکجا میرود و برآمدن آن از روئے سعد خواهد بود یا نحس بهر دو وجه در پے شود
و وهم را در سوید انگاهدارد و در دل فکر را قرار دهد خیال در هر دو پرده دل نگارد و هر چه از بے نشان
آید در نشان دریابد چنانچه روش محققان ست در انجا مسکن گاه خود کند و خاصیت بروج دریابد
چنانچه آنجا سعد ونحس ست اینجا ذمیمه وحمیده خاصیت ست و دل را دو جانب ست یک
جانب جلال عظمت وجانب دیگر جمال کبریا هر چه از جلال عظمت سر زند بسر هنگ شیاطین
که شیطان ست منسوب گردد و هر انچه بجمال کبریا روئے نماید روح الامین بود که بارواح ملکی سر زند

و هر چه در بروج عالم کبیر نهاده اند درین نهاده است چون مبتدی باشد در پے شناختن مشغول
گردد تا حرکت این قلب و حرکت فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد در پے ادراک بود که
عرش عظیم در قلب انسان بود چون منتهی باشد کره عرش نزدیک او را زاویه گردد صلاتر س در
نظر نیاید عالم کبیر وعالم صغیر قلب او گردد وا وراء الورا باشد هر چه یابد حس طاحت یابد منسوب
به بروج کند از سعد ونحس مقابله گیرد و آگاه یابد ولی پیر کامل را لازم ست که مرید را ازین حال
واقف کند تا بر حال خود واثق آید و بینا گردد و این معلوم نشود مگر بمعائنه ومکاشفه ومشاهده
در ستر ل گاه سبحانی لطیفه ربانی دل دلیل اوست برین شکل که در باب اول نموده آمد در باب

باب چهارم در معرفت ریاضت وکیفیت آن بدانکه حکمت جسد انسانی نور است وبنیاد
و نهاد او بر خاک تلوین وتکوین وفیض وجذب بقوت آتش ست قیام وتحلیل وحرکت
وقوت وقسمت وتنفس بحس هواست ادراک کلیه و ماهیت جزئیه ونطق انسانیه ودریافت
اهلیت وشناخت حقیقت وروح نفخیه بفیض اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ است چون مذکور نر
با یکدیگر دیدند وجود بکونیت کره عالم صغیر سر بر آورد و مهیا و موجود گشته و گوشت وخون واستخوان
ورگ وپے خلعت سرا ز بماهیت عالم کبیر ایجاد یافته حرکت وحرفت وقیام عالم کبیر معلوم کند
که تمامی افلاک وکواکب را بحرکت عرش شبانه روز یکدور ست چون آن دور قرار گیرد در عالم
تعطیل پذیرد کره خاک که مرکز دوائر افلاک ست باندک مدت چون منتشر و پراگنده گردد بدان
سبب باریتعالے بحکمت قدرت ایشان را حرفت حرکت داده است که برابطه خود میگردند یکے
بر دیگرے غالب شدن نتواند ازین جهت عالم کبیر برپاست و هر جا چون همان حکمت در عالم
صغیر بنیاد ونهاد بکسب ریاضت وحیله وحکمت تراش کند تا بے عادت عادت پذیر گردد تا
عالم صغیر برهم نزند چنانچه آن هم چنین ثابت مانند مکشوف باد بدن بلاد ست وروح مثل
سلطان چون بلاد خراب گردد سلطان از انجا رخت بردارد چون برپاست بفرهست و
درهست وکیاست کار کند ومعمور سازد بمعنی خاص نه معمور باشد صلا ویرانی وگمنامی وپریشانی

رو نماید و چون بہوائے غفلت و شوق مباشرت و بذائقۂ نسیان شیرین بلکہ چشم دو رہین در آید
و آنخال بر و استیلا یابد ضرورت ست کہ از خود در رود و چون محافظت نشود چرا کہ حق تعالے
فرمودہ است وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا اگر بے حکمت کارے رست
آمدے اسم الحکیم بر عبث بودے چون باری تبارک و تعالے بعنایت خویش ترا از عدم
بوجود آوردہ و موجود ساختہ باید کہ خود را بر باد نہی و بر ہوا و ہوس خاطر نہ نہی البتہ تن را
بریاضت در آری فکر تصور باطن گماری کرم وے برابر دارے آنکہ سوائے عظمت بر آری
این وجود را بذاتہ حرکت نیست مار بدل و دل دلیل رحمانی و لطیفۂ ربانی ست چون این را
از غاشیۂ غیر بدر کشد بحکم کہ امر قدیم ماموریست بامر اللہ مؤید و مخلا باد و حافظہ تمام مستولی گردد
و ہیچ غش و غطا او را حجاب نشود و ہر دمی و قدمے ترقی و تجلیات روئی نماید از ظاہر کسبی و
از باطن وہبی الحاصل این تن مثل انبان پر آب یا مشک پر باد ست اگر ہمان آب و باد
قرار گیرد ہر آئینہ تقبیض پذیرد و چون این تن بآب و طعام پر شدہ باشد عمل کردن ممکن نبود مگر
بچلہ پاک کردن تن است بنرمی چنانکہ بدو مضرت نرسد و تباہ نگردد چون در شکم مادر بچہ یکبار فیض
میگیرد و بمعنا و نہاد عمر او بادمیرسد اگر ہر بار ہمان مقدار باطن فیض گیرد ہمان قدر قرار یابد و لے
درین شرط ست کہ بکسب و ریاضت آن آب و باد را جذب کند تا صفائی بدن شود بعدہ لطیف را
بمثال رساند و کثیف را بصورت مثال متصل گرداند و ہر چہ شایان نباشد آنرا رفع و دفع سازد
ہر بار ہمچنین تن و آنچنان کند و پاکی تن از چلہ حاصل آید و جملہ چلہا ہشتاد و چہار ست و ہر یکی را
خاصیتے و فائدہ ہست مع الفکر و درین کتاب بست و چہل بیان کردہ اند و مقصود از ینہا حاصل گردد
بتوفیق باری تعالے و شرط در آغاز ست کہ طعام و خلوت اختیار کند و از نظر نظر را اجتناب نماید
و چون در آغاز مجاہدہ نوعی ضعف بدو راہ یابد از ان باک ندارد و التفات نکند و بعمل مشغول
شود کہ زمان مجاہدہ اول چون زمستان ست و آخر آن چون برشکال و بہار ست و برائے
مشغولی در روز و شب وقت معین سازد **ذکر ہنس** یعنی اول حال جوگیان این شغل

بمریدان خود تلقین میکنند و درین موہبت روی نماید و در اصطلاح ایشان ذکر را کرم می نامند
زہد و ورع را دہرم میگویند تقوی ایشان مجرد بودن از علائق زندہ مجرد در جر باشد فوطہ دکمر بر سر
خاک انداختہ روئے از خاکستر مالیدہ از ہر دو عالم ممتاز اند از نیستی و ہستی نام می ہنہند سراسر رشتۂ
توحید در گرفتہ ظاہر و باطن معنی نمودہ خیال و فکر و خطرہ و نیک صورت قرار ست بہر حسن آرام
ہر چہ از جانب معشوق آید سزاوار ست کرم ایشان دریابد چلہ این کرم را اسنج آسن میگویند
کشوف باد سر و کمر و پشت برابر دارد و ساق بر ساق نہد و شتالنگ پائی چپ بر انتہاء زانوے
رست نگاہدارد و شتالنگ پائی رست بانتہاء زانوے چپ نیز نہد ہر دو دست را بدست
پیچیدہ مشغولی نماید چون نفس بر آورد ہنسو گوید٭ و ہنس عبارت از رب وحی است و چون نفس
درون کشد سو گوید عبارت از رب الارباب ست چون رب وے رب الارباب صورت گیرد
تجلی واحد بہر حسن ظاہر گردد و محل مشاہدہ و مکاشفہ و معائنہ شود باید کہ اکثر این ذکر مواظبت
نماید تا فتح باب در غیب الغیوب حاصل گردد شہاد حال این بحتا این سبدست سہج اوتان
سہج کو نان سہج بہر را ہیا یونان سہج سہج بکارے کوئی سہج بوجہی بلا کوئی **ذکر الکہ** چون خواہد
کہ این کرم مشغول گردد این چلہ پیش گیرد دو زانو نشیند بدست چپ مشت بندد آن مشت را
بر سر زانوے رست نہد ارنج دست رست بر سر مشت بر آرد و دست رست انیز مشت بستہ
زیر لحیہ تکیہ کند ہر دو سرین را اینجا سخت کند ناف را بہ پشت رساند از تحت ناف کہ در آتش ست
دم را صعود کند تصور الکہ عبارت از تحت ست تا در ان خیال گم گردد کہ خبر حال نماند شہاد
حال این سبدست نہ الکہ نرنجن لکہی نکوئی جو ری لکھی توہی نسوئی **ذکر گہکتی** چون
ذاکرے خواہد کہ کرم عمل نماید کرنہ آسن بنشیند کرنہ عبارت از نشست گاہ باخدا است و طریق
جلسہ داری یکے دست و پا و سر بجود در آوردہ بفراغت می نشیند درینجا این جلسہ مراد ست بپائی
چپ یک زانو شدہ و کف پائے زیر سرین نہادہ زانوے رست استادہ دارد انگشتان پائی چپ
بشتالنگ پائے رست بچسپاند دست رست و دست چپ بزانوئے چپ نہد بعدہ زانوئی

٭ مطابق این در سلام اللہ دیباشد۔

رہست ھی ھی گویان بزانوئے چپ بر و دائمی سر انگون نخند اندک کتف راکج کند باز رہست آید
طورے سختی کند کہ رگہائی عنق استادہ شوند ہر دو لب مقدار یک انگشت جدا باشند دندان درخود
چسپیدہ باشند نفس را از صدر بسختی کشد و بہ سختی بر و تا از خود ر و د بحق رسد حسبد جو تن جہری ستون
بھری کہے کو رکہ سو بر کہ کیون مرے **ذکر زنخجن** چون طالبی خواہد کہ باین شغل مشغولی نماید
باید کہ جلسہ گربہ آسن پیش گیرد گربہ آنرا گویند کہ چنانچہ در شکم مادرے باشد در باید پائی چپ بر پائے
رہست نہادہ و دو سرین بر دو پائے داشتہ و سر میان دو زانو برابر داشتہ و دو آرنج بر دو تہیگاہ
نہادہ و دو دست بر دو گوش کردہ ناف را بہ پشت رسانده از ناف رگی کہ پیدا ست آنرا زنخجن
میگویند زنخجن عبارت از لاتعین ست دم را حبس کند در میان بطن بگرداند از تحت تا فوق
و از فوق تا تحت بجدے درین مشغولی نماید کہ چشم باطن و وہم طیران و فکر سیران و خطرہ
بے نظیر ہر چہار از بند و زیر خود روند شہود حال آیند و یکے شوند **ذکر چکری** چون خواہد
کہ عالم را یک نقطہ بیند و تمام عالم را تجدد و مثال ہستی مطلق باید چکری کرم را بر خود لازم گیرد
چکری عبارت از گردش ست حالا روشنائی چشم در تفرقہ ہست چون این ذکر کند آن نقطہ
کہ بینا ست یک نقطہ بیند و عالم یک ذرہ بنظر آید کہ نقطہ دائرہ ہست از سرعت سیر دو زانوئی
اتصال بنشیند دست بر دست نہد نشیمن گاہ را برابر دارد چشم را بشش جہات بگرداند بعد
از یکسال چشم گردان باشد بینائی بحال خود یکسان بود فائدۂ این بیش ست از عمل روشن
خواہد شد **ذکر نبولی** چون سالک خواہد کہ نبولی کرم کند اول جلسہ چہار زانو بنشیند ہر دو دست
ہر دو زانو دارد و سر و کمر و پشت برابر دارد ناف را بحال خود گذارد نبگلا نبکلا ہر دو را در تحرکہ
آرد ہم چابک دریافتن جامہ انگلا عبارت از آفتاب ست بنگلا عبارت از ماہتاب
چون ہر دو گرہ شوند سیر لاتناہی دست دہد فائدۂ این در شہاد دریابد **ذکر گورکھی**
اگر سالک خواہد کہ باطن خود را مصفے سازد باذکار جوگیان کرم گورکھی با جلسہ برم آسن بکند
بریصورت کہ ہر دو کف پائے را یکجا کند انتہائے کفین زیر خصیتین نہد ہر دو دست را بر پشت

پیچیدہ دارد و بعدہ مشغولی نماید سر را اندک کج کند و اندک اندک بدن را جنبش دہد بر زیر نفس
زبان با دندان بستہ دارد و مجرد نفس را بسختی از راہ بینی بقوت تمام بدر کشد و دو چندان
در کشد بہ مشقت انجام رساند و بپاپے بکند بعد از فجر و بعد از عصر فائدۂ این از عمل روشن خواہد شد
ذکر اکوجن اگر سالکے خواہد کہ کرم اکوجن اختیار کند اکوجن عبارت از کشش ہست یعنی
مقعد را باصطلاح صوفیہ نیلوفر میگویند طریق جلسۂ سدہ آسن بنشیند نیلوفر خانۂ آتش ست و
جائی بیرون آمدن دم ست ہر دو سرین را یکجا سخت کند نیلوفر را بپاپے بالا کشد نوعی آتش
پیدا شود کہ تمامی کثافت سوختہ گردد و ہر چہ غیر معتاد خود بخاکستر شود فائدہ ازین شہاد معلوم
کند **ذکر انہد سبد** چون سالکے خواہد کہ دائم الحال بیباک حضور مشغول باشد و صلا انفکاک
وقت نبود باید کہ در عہد کرم انہد سبد مشغول شود انہد حسبد آنرا گویند کہ اورا لایزالی باشد دو زانو
بنشیند ہر دو سرین را بر کف پائے بدارد و ہر دو دست را بر گوش نہد و ہر دو انگشت شہادت را
ہر دو گوش دارد و دو انگشت را پس گوش و سہ انگشت برابر استادہ دارد از انجا کہ آواز خیزد
دران آواز در آید نشان بے نشان شود چون دائم الوقت دست داشتن نتواند پلپل گرد بیارد
آس کردہ در پنبۂ نو بپیند از در ہر دو گوش آن پنبہ بدہد چنانچہ آواز از انگشت میخواستی در داشتن
پنبہ ہم چنین خواہد خوست اہل سلوک چنان کنند کہ منتظر وقت آن باشند ثمرات این بیشتر
اند از عمل روشن خواہد شد سبد انہات سبد ش جون دہنی انترن کتن جوت انتران منہ
من تنا لجاتی جانت برلاتت بشتابون بدہ **ذکر نصبد** چون کسی خواہد کہ کرم نصبد را
مشغولی نماید اول جلسۂ مربع بنشیند سر و کمر و پشت برابر دارد ہر دو دست را برابر کردہ
و ہر دو نر انگشت متصل کردہ زیر زنخ بدارد و ہر دو آرنج بر شکم بالائی ناف نہد فکر خود را
باام الدماغ بہ بر دیس ام الدماغ یک روزنے ہست کہ آنرا جوگیان برنبہ رند گویند و
آن روزن محل حیات و ممات و نوم و قرارگاہ و تجلی و تعین عین ذات و فلک الحیوٰۃ ہست
چنانچہ اشہاد حال این سبد ہست میکہا نگر جلی بجلی منہ چمکتی اتہری نہ بے بندہ کہری ہہ ہتی

هاکری کون ذکرِ ستیلی - چون سالک خواهد که کرمِ ستیلی کند ستیل عبارت از بادِ سرد ست
اوّل کنول آسن بنشیند بر نصورت نشستگاه بر زمین دارد پشتِ پائے رهست بر زانوئے
چپ نزدیک تهیگاه بنهد دست بر دست بالائی ساقین بر زیر ناف نگاهدارد و کرمِ ستیلی را
آغاز کند هر دو لب باز دارد و پشتِ پائے چپ بر زانوئی رهست نزدیک تهیگاه
دندان را بسته از فرقِ دندان باد بیرونی درون کشد تا تمام بطن و اعضا پر باد شوند همچنین
سبک شود چنانچه طیور چون لبان در گذارد لب را به بندد از راهِ بینی بگذارد و تدریجا چون از ان
بیشتر عمل کند از راهِ گوش بگذارد چون از ان بسیار عمل کند براهِ چشم بگذارد چون خواهد که شکم را
صاف کند از راهِ پایان گذارد فائدهٔ این بسیار ست از عمل روشن خواهد شد سبد کهی چراوے
سیتل کر سو جانب جند دور کر صو ذکرِ بهو نکم چون سالک خواهد که کرمِ بهو نکم کند بهو نکم عبارت
از مار ست چنانچه مار دم کشد باید که سالک همبران طریق عمل نماید در باید و زانو بنشیند دهن را
بسته دارد از راهِ بینی دم را در کشد تحتِ ناف رساند از تحت ناف بقوت بالا بر آرد تا بام الدماغ
رساند از انجا بتدریجا بگذارد تا تحتِ ناف رسد باز بقوت بالا بر آرد همچنین تکرار کند تا طاقت شود
نفسِ مذکور نگاهدارد از راهِ بینی و دهن آمدن ندهد چون بیطاقت شود براهِ بینی نفس را آواز رقیق
بدر کند باز از سر چنانچه مذکور ست شروع سازد بعضے عاملان این شغل را بجا میرسانند که یک روز
دو روز بیک نفس میمانند و بعضے بیشتر هم سبد کرم بدهی هونک سار جی هو نکم تهی انه کته سدا
اتری بار ذکرِ مور که چون سالک خواهد که تن را همچو پینه سبک کند باید که جلسهٔ معهود بنشیند
نفس را بر ده کشد شکم را اندک حرکت دهد تا باد در میان دستها و پایها ساری شود و از بینی دم
کشان باشد دست بدست بمالد تا باد دران آید بجدّے عمل کند تا تمام اعضا مشک وار شود قوت
بر آب رفتن پیدا آرد چون شغل را مداومت نماید بعد از یکسال حالِ مذکور پیدا آید سبد ذکرِ تراوت
چون خواهد که ذکرِ تراوت کند جلسهٔ مربع بنشیند انگشتِ هر دو دست در یکدیگر پیچیده دارد بر
سرِ ساق و دم چون باد نزدیک کام رسد آنجا مقدارے سخت کند بجانبِ ام الدماغ از بینی درون

کشد از زیرِ انگشت و انگشتها بسرعت بینی را بگیرد تا بام الدماغ سیران شود چنانچه بیشتر داشته بود
همچنان بدارد و درین در آید تا باد با یم الدماغ رد شود آنچه خبطه سر باشد بر طرف گردد و مکاشفهٔ
علوی و سفلی حاصل شود از ین اشهاد در یابد سبد ذکرِ کهیچری چون طالبی خواهد که کرمِ کهیچری
آغاز کند آن عبارت از درِ بستن و رکام را از زبان بند اوّل حال زبان را شش ماه از نمک
سنگ و پلپل گرد آس کرده در وقت بمالد از هر دو دست زبان بدر کشد و دراز سازد و جامه برگیرد
نیز برگِ تنبول اصلا نخورد و ناخنِ انگشتِ شهادت و نر انگشت بزرگ دارد و زیرِ زبان
کر دو رگ اند یکے سیاه و دومی لعل از ان ناخن بتدریج ببرد و اکثر زبان را آواز گره بدارد
جانبِ روزن کام بجدّی زبان دراز کند که تمامی زبان در سوراخ کام در آید دم بسته گردد
وقتیکه زبان را بکام رساند لحیه در استخوان خم دهد چون کار را بانجا رسد سالها بیک نفس ماندن
تواند زبان آنجاه در روزنِ کام رسد چون زبان را بیرون کند بالائی پرهٔ بینی برابر شود آنگه
داند که بمقصود رسیده است روشِ مشغولی دریابد و جلسهٔ سدهٔ آسن بنشیند بر نصورت
نشستگاه خود در زمین دارد زانو و ساق در خود چسپاند بر سرِ کفِ پائی چپ پشتِ پائی
رهست بنهد انتها کفِ پائی چپ از زیرِ خصیتین نهد تا رگِ شاشه و منی بسته شود هر دو دست
بر هر دو زانوئی چپ و رهست وا گزنده دارد سندِ بستن روزنِ کام نیز نگاهدارد چنانچه بالا
مذکور ست فائدهٔ این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از نجا رسد در یابد خواب و غفلت و گرسنگی
و حرقت و سستی و کاهلی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفرقاتِ بشری منزه
شود پس سلوکِ آن سالک در افلاک باشد و کهیچری در لغتِ جوگیان افلاک را میگویند
چون باین شغل کامل شود از کرهٔ خاک تا عرش و از کرهٔ خاک تا تحت الثریٰ یک قدم دارد
تحت و فوق و وسط هر سه یک کره اند چون این کره هر سه عالم در تصرفِ آن سالک در آید
دیگر فائده از عمل روشن خواهد شد ذکرِ ملیکا چون خواهد که در کرمِ ملیکا مشغول شود وقتِ
صبحِ صادق برخیزد و وضو کند جانبِ مشرق بنشیند نظر بآسمان برد چشم فراخ کرده ببیند

مقدارے چشم را خیرہ کند و خنکی ہوا را بچشم فیض گیرد باز چشم بستہ درخود کشد باز باز کردہ ہمان
نوع عمل سازد پیاپے تا طلوع الشمس فائدۂ این بیش ست درمیانِ عشرہ روشن خواہد شد
ذکرِ کھمنبہ چون خواہد کہ ذکرِ کھمنبہ آغاز کند بادی کہ بر اعضا شدہ ہست از بور کشد یکجا
بام الدماغ بہ برد قوت نکند و گرنہ اعضا شکستہ شود چون بام الدماغ رسد چشم را واز کردہ
دارد و زبان را بکام چسپاند نفس را از راہِ بینی آہستہ آہستہ بدر آمدن دہد باز عمل بور کہ را از سر
آغاز کند چون درون کشد بور کہ گویند چون برون بر آرد کھمنبہ نامند چون بگذارد ریچک
خوانند ذکرِ بہان آسن برائے قوتِ پے و رگہا و گردن و پشت و ہضمِ طعام و
خشک شدنِ رطوبتہائے پنہان کہ در بندہائے تن ست این جلسہ نگاہدارد کہ پائی راست
با ساق رانِ چپ نہد پائی چپ با ساق رانِ راست بدارد بہ نرمی قدم آہستگی تا آنکہ عادت
پذیر گردد و در آغاز مشکل ست و پشت ہموار دارد و دست بر زانو ہا نہد و دو بازو ہستادہ
دارد و موئے از اندام بجنباند ہر کہ درین مقام رسد دو خصلت در وے پیدا آید کم گفتن و کم خوردن
ذکرِ جگر آسن مربع بنشیند چنانکہ بالا مذکور ست و دستِ راست از جانبِ کتفِ چپ بر
قفا نہد و دستِ چپ سوئے کتفِ راست و لب ہموار دارد و سر با تن ہر چہار جانب بگرداند
و بعل ہمان ذکر گوید و چون خواہد کہ ساکن شود و دست بر زانو نہادہ بازو قائم دارد و از ذکر
غافل نباشد چون برین استقامت مشاہدۂ غیبی حاصل آید شوق بر عمل زیادہ شود و چون
درین مقام رسد جزام و برص و باسور و ناسور و دق کہ لا دوا ست زائل گردد و علتہاء دیگر
از جلسۂ سابق دفع گردد و این تجرباتِ ایشانست جلسۂ ایضاً ذکرِ تہنیمہ آسن مربع
بنشیند و دو دستِ خود در میان ساقہا دارد و بقوتِ دو دست معلق شود و ذکر فراموش
نکند چون درین مقام برسد مادۂ خاک و آب کم گردد مادۂ ہوا و آتش زیادہ شود ذکرِ تحیر
آسن مربع بنشیند چنانچہ یاد کردہ شد و دو دست در میان دو ساق و ران در آرد و سجدہ
کند و دو دست بر گردن نہد بطریق کہ انگشتانِ دو دست با یکدیگر مشارک بر گردن باشند

و ذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد از خوف پریان و آدمیان و حیوانات برود
اگر آسمان بر زمین افتد باک ندارد و این مرتبۂ عظیم ست ذکرِ سن آسن اول دو دست را
مشت بستہ بر زمین نہد و معلق شود و انگشتانِ پائے راست و انگشتانِ پائے چپ بر
آرنج چپ نہادہ ذکر گوید ہر کہ درین مقام رسد صاحبِ طیر گردد و از جملہ روحانیان شود
واللہ اعلم بالصواب باب پنجم ۔ در معرفتِ ایجادِ انسان و انواعِ دم و ماہیتِ آن و کیفیتِ
چگونگیِ ہر چیز کہ در انسان مستور ست از روئے قیامِ جسد و فسادِ آن و دریافتن خصائل
از مادۂ عناصر و طبائع و فیض گرفتن و مغیض شدن از و ہر دریابد چون نطفہ سیماب آسا
از صلبِ پدر بر رحمِ مادر میرسد در رحم بستہ میگردد گویا کہ تخم در زمین افتاد بعد از دہ روز آن
خون سیاہ میگردد شکلِ بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح جوگیان آنرا
سلہ میگویند بعد از پنجاہ روز از و چہار رشتہ بدر می آیند دو جانبِ فوق توجہ دارند تا بمقداری
کرشت علقہ صورت میگردد و ہر چہ بقیہ در باطن ظاہر ست بمثلِ خردل صورت بند میشود
و دو رشتہ تحت راجع اند تا خصیتین چنانکہ گیاہ بر زمین میروید ہمچنانکہ در شکم نمودار ست تا تمام
جسد مہیا میگردد و دریافتِ پسر و دختر معلوم کنند بعضے حکمائے ہند فرمودہ اند کہ چون منی مرد
غالب باشد پسر آید و بعکسِ این دختر زاید و بعضے گفتہ کہ پسر و دختر ہر دو از پدر اند عورت را درین
دخلے نیست چون در مردم آفتاب غالب بود تخم صورتِ پسر ریزد و عکسِ این دختر انگیزد
عورت حکمِ کشت دارد از و بالائش حاصل میگردد ہمچو نباتات تخم شے دیگر ست چند حکم دیگر دارد
و بعضے گفتہ اند چون منی در رحم می افتد شگفتہ میشود چنانچہ زرد ر بوتہ آنجا عکس ہر دو صورت
مے افتد اگر پرتو مردے افتد پسر آید و چون عکس عورت افتد دختر زاید و بعضے گویند این خصائل
از اربع عناصر ست اگر آتش و باد غالب شوند پسر شود و چون آب و خاک تغلیب نمایند
دختر بود و ماہیتِ دم بکیف معلوم کنند و آنچہ مندرج بود کہ دو رشتہ از سلہ بجانبِ خصیتین روان
میشوند و سلہ جانبِ صلب می ماند بندِ محکم مستحکم میگردد و بندِ بند باستعدادِ خود بند میشوند و

دو رشتهٔ مذکور با یکدیگر پیوسته یک رگِ مجوّف پر خون و سیاه و درفشنده همچو خراطین و تمامی
ماهیاتِ مزاج درو مخلوط میگردد و بشکلِ کرهٔ اطنابها مهیا میشود از انجا دو رشتهٔ دیگر بدر می آیند محلِ
بول و غائط میکنند بعد از بندِ ایشان دو بند بدر می آیند و ران باد و با ازان مهیا میگردند و
آن رگِ درفشنده که انتهائی بطن و فوقِ خصیتین ست چنان حرارت دارد که هیچ چیز مانندِ
او نیست از و یک بندِ برون بیرون می آید پیوندِ او بناف میشود و آن نیز مجوّف ست و گردِ
او معده گردیده ما سکه طعام و آب میگردد و سرِ معده و پیوندِ آن رگِ درفشنده را در زیرِ ناف
یک درست و تمامی معده بر سرِ رگِ درفشنده می باشد و گردِ او گردیده ازان آتش طعام
و آب همچو کشک میگردد و بخار بدر می آید آن بخار چهار قسم میشود یک کشکِ حریصه قسمِ
اوّل که کثیف ست رخ جانبِ سفلی دارد نگاهداشتن او فائده آرد والا تقوّت حاجت برون
گذارد قسمِ دوم در سیصد و شصت رگهاء اعضا که در اعضا اندراج دارند محیط ست۔
قسمِ سوم کہ لطیف ست از انجا که صعود میکند در اقم الدماغ که مقامِ دل ست بدر رست میرسد
مقوّیِ تنِ لطیف میگردد که آنرا نفسِ ناطقه میخوانند جوگیان هنس می نامند در انجا ماهیتها
فوق الحدست از مرشدِ کامل معلوم خواهد شد قسمِ چهارم که منسوب بقمرین ست آن
بسوراخهای بینی بدر می آید دمے که بسوراخ راست تعلق دارد آنرا آفتاب میگویند و جاء
چپ را ماه می نامند و دمِ آفتاب با نگلا متعلق ست و دمِ ماه به پنگلا تعلق دارد از عکسِ
آفتاب پیدا میشود و از بست و هشت منازل و سربسته از راهِ بینی بسوراخ چپ بدر
می آید و سرِ این هر سکهما ناری گرفته است و در خود قابلیت تقسیم میکند و کنهٔ این از مرشدِ
کامل معلوم کند و شکلهائی کواکب که انسان صورت گرفته است از ینجا دریابد و در بابِ ششم
نموده خواهد شد و بر آمدنِ نفس ازین شکل دریابد بدین صورت و کیفیت چگونگیِ هر چیز
که در انسان مستور ست معلوم کند که شبانه روز بست و یکهزار و سیصد و شصت
دم جاری و ساری می باشد در خواب و بیداری و دوازده انگشت نفس بدر مے آید
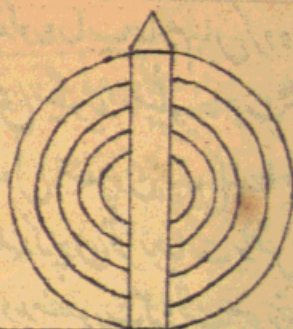
باز هشت انگشت عود میکند چهار انگشت گرم و چهار سرد و چون نفس جانبِ درون
میرود مقوّیِ بدن میگردد و اگر بیرون می آید مفرح میشود و در وقتِ مشی قدم دو دوازده
انگشت بدر می آید دو سرد و گرم رجوع دارد و در وقتِ زور کردن و دویدن و جماع کردن
بست و چهار انگشت بیرون میشود و چهار بمحل میرسد و بست ضائع میگردد و بنیاد و نهادِ حیات
بنا بر دم ست که حق تعالےٰ بمقدارِ انفاس حیات را پیدا کرده است چون انفاس تمام شوند
جسد عبس گردد و مقدار یک نگاهبانی دم نزدیکِ ایشان وجب ست و امامِ ایشان
گورکه است و بعضے میگویند که گورکه عبارت از خضر علیه السلام ست او چنین میفرماید که چنانچه
بچه در شکمِ مادر نفس گرفته مانده است همچنان دم در باطن نگاهدارد و بالایش گیرد و طریقِ
دیگر مثالے بیان میکند که چنانچه درخت بی کام و بے زبان فیض میگیرد واصلا نفس
نمیگذارد و آنجا نفس را در باطن نگاهدارد و از چشم و از گوش و از بینی و از دهن و از ناف هوا را
جذب کند چون دیر گذرد و چنانچه ماهی و نهنگ از آب سر بر آورده نفس میگذارند آنچنان
این هم کند باز در خود در رود چنان عادت سازد که شبانه روز سیصد و شصت دم گذارد و آے
دیگر سده معین نانته است که درین باب روایت میکند که اکثر اوقات لحیه او در آخور دارد و
با حلقوم چسپاند و در دم بسته گردد و وقتِ ضرورت گذارد و گره در کارِ خود باشد این طریقات
بغایت آسان ست سده جوگی روایت میکند مهادیو که کنجری را در عمل آرد تا قیاست همان

شغل لسنده است سندِ شغل مذکور در بابِ چهارم بیان کرده شده است راوی عورت ست
زنِ مهادیو او را لکهما دیوی میگویند او میگوید حاجتِ نگهبانی دم اینست هر تن که خالی
شود باز پر کند در کار و بار مشغول باشد چون همچنین کند حاجت بعملِ مذکور نبود او ناقل از
بر بنها بشن ست و دلیل میکند که چون قرارِ حیات بر نفس ست نفسِ عالمِ کبیر را در عالمِ
صغیر توان برد و قرار توان داد بدینصورت که وقتِ صبح برخیزد و خود را پاک و صاف کند
نفسِ بیرونی را از راهِ بینی درون کشد بحدیکه در تمام اعضا سریان کند دست و پا بمالد و هر بار
که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت روز شود برخیزد اندک اندک در
صحنِ حجره بگردد باز بمصلا آید اندک اندک آبِ سرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس
در اعضا محیط گردد بعده در کار و بارِ خویش مشغول شود تا تمام روز نفسِ عارض که در خود
فیض کرده بود همان جاری خواهد شد وقتِ مغرب نیز همچنان کند چیزیکه عارض باشد
بر عارض رود نفسِ اصلی بر قرار ماند این نفس را انقیاد باید کرد نباید گفت لَا یَسْتَوِی
الرِّیحُ فَاِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ وارد ست در یافتن خصائل از زیادهٔ عناصر شناختِ نفس
از روئے خاکی و آبی و بادی و آتشی معلوم کند واضح باد هر چه در تخیلِ آدمی میگذرد خالی
از عالمِ کبیر نیست چهار بسیط ست پنج جوهر هر چه از جنسِ موالیدِ ثلثه میگذرد آن بخاک
نسبت دارد و آنچه از جنسِ ما میگذرد نسبت بآب دارد و چیزیکه جنسِ هوا باشد نسبت بباد
دارد و هر جنسِ نار بود منسوب بآتش ست و هر چه این ورائی این در خیال آید حکمِ روح دارد
چون این را بانقطه کسب کند علمِ رمل حاصل گردد چنانچه دانیال پیغمبر علیه السلام بوده بحسبِ
مخلص خاطر جمع کرده در گوشهٔ بنشیند یکے در خاطر کند یکے سطح کشد دو طرح کند هر چه قرار گیرد بنویسد
علمِ رمل حاصل گردد چون سائلے سوال کند موفقِ قمر بین در ان حال در خود ملاحظه کند چون
خاطر جانبِ موالیدِ ثلثه و مانندِ آن باشد یک سطر بیک نفس بنویسد دوگان طرح کند بیک
نفس چون یکے بود آن یکے بیکے رسد چون خطرهٔ آبی و مثالِ آن باشد دو سطر بدو نفس بطریقِ

مذکور بنویسد دوگان طرح کند اگر دو ماند خیر بوے بود و مانندِ آن کار با کشائش شوند و اگر خطرهٔ
بادی و جنسِ او بود سه سطر بسه نفس بطریقِ مذکور بنویسد سه گان طرح کند اگر سه ماند آن کار
شود دولت و سعادت روئے نماید و اگر خطرهٔ ناری و جنسِ آن باشد چهار سطر بچهار نفس
بطریقِ مذکور بنویسد چهارگان طرح کند اگر چهار ماند دولت و سعادت بسیار و فائدهٔ بیشمار حاصل
آید و سعادتمندی روئے نماید اگر خطرهٔ علوی بود یا ملکی پنج سطر به پنج نفس بطریقِ مذکور بنویسد
پنجگان طرح کند اگر پنج ماند رفعتِ غیب از پردهٔ لاریب رسد و پرسندهٔ آن کار را شرف و بزرگی
حاصل شود و هر چه در عالم باشد بر سرِ طرحِ مذکور تجربه کند که درین فکر چه یقین آید هر نوع که طرح گرداند
باز موافقِ خطره کند ادراکِ مغیبات معلوم کند نهایتِ نقطه تا بست و هشت مراتب ست
بهر طریقے که قرار دهد در قلم آرد بعده حمل بر نسخه کند تمامی تفصیلِ این بواسطهٔ تطویلِ کتاب
در قلم نیامد ولے در سطور ایمائی و اشارتے است خردمندانِ روزگار ازین اطلاع خواهند یافت
و این علمِ بے سوالِ سائل است نباید که این علم بر سوال و بنیادِ جواب بر ادراک ست چون
یکے فوت شود هر دو عبث گردند حق تعالےٰ ازین ایمن دارد بابِ ششم در معرفتِ چگونگیِ
جسد و ماهیتِ آن بدانکه ترکیبِ روح با جسد در ایجاد و معاد ست یا تقدم یا تاخر او قیامِ جسد
اشهادِ آن بنا بر حکمت ست یا خلقتِ او باو نهاده است هر چه بنیاد باشد مبین و مشرح کرده
خواهد شد تا طالبانِ صادق و مریدانِ واثق ازین معنی استواری گیرند و بهره مند گردند صاحبِ
شرع میفرمایند که بعد از مدت ادخالِ روح در جسد میشود و جوگیانِ کامل و عامل میگویند
که بے روح هیچ چیز قرار نگیرد و فساد پذیرد خاصه که نطفه و گوشت و پوست یکروز تحمل ندارد
اینجا در کلامِ جوگیان و فرمانِ شرع نزاع ست جوابِ شافی باید تا حکمِ شرع با یافتِ جوگیان
راست آید و در سخنِ ایشان خبر ترتیب شبه نبود و آخرِ کلام یک پیوند گردد و هر یکے ازان پذیر
شوند بفهمِ رقیق در معنی دقیق وقت کند و تحقیق سازد تا محقق گردد و کلامِ جانبین در دل
راسخ و واثق آید و یک ماهیت نماید و حقیقتِ جسد من الازل الی الابد عیان شود و ترتیبِ

تنزل بیان گردد تا ہر خاص و عام را نشان گردد معلوم این وجود کہ موجود ست خاصہ نتیجہ
جب ست اول جب پ درو ہد آنکہ نتیجہ بر نہد جوہر خاص بہر اشخاص بعروض نقطہ شد صورت
جمادی نام یافت چون نمو حاصل گردد و جنس نباتی یافت روح نباتی نام او شد چون او ہام جسام
رسید از حرکت متحرک حصول بارادہ خود یافت روح حیوانی نام او گشت چون محل مقادیر آراست
صفت نطق پرو خت از جنس بدر آمد در تعریف انسان ناطق در آمد فَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ
با آدم ہمدم شد روح انسانی نام یافت با آنکہ باین مرتبت بسر سلوک نرسد روح انسانی نگویند
ازین سبب صاحب شرع ماہیت این را بیان فرمودہ ست بر چیز یکہ بنائے انسانست
ہمان چیز از سخن ایشان کہ ماہیت مذکورہ مسطور ست قیام جسد و طلعت جان جانان
کہ در شان شایان ست بیان آن بیان ست اطلاع کند وقتیکہ از وصف حیوانی بدر آید
و حقیقت انسانی روئے نماید محل مدرکات مہیا و موجود شود دران طلعت وجود حقیقی در
مرکبات لطیف ظاہر گردد لباس مثال در گیر دگرفتار شدہ حسن شہادت آرا ید باطن را امزاج
سازد کہ کس را دران حظے نباشد باندک تجاوز تفاوت شود و تمام حکمت برہم زند و ریزہ ریزہ
گردد چون اجسام و ارواح بایکدیگر پیوند گرفتند باحوال اجسام متوفق گشتند بروح حیوانی
کہ آنرا روح مزاجی میگویند قیام او قیام جسد ست آنرا حکما بخار میگویند ماہیت روح رحمانی
در باب وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل مقادیر کجا باشد کہ در ہمہ جا تابان خود ہموست
لیکن بر صورت انسان انسیت دارد بر طلعت وادراک آرد و مدرک بہمہ معنی گردد علم اولین و
آخرین بروے نتیجہ دہد متصف باتصاف ذاتی و صفاتی گردد و آنچہ در اطلاق باشد ہمان در
تقید صورت گیرد ہر کہ فہم کرد مقرب الحضرت گشت ہر کہ بے فہم رفت محجوب ماند نعوذ باللہ
منہا آن شاہد لاہوت بکسوت جبروت کہ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ ہمین وسیلۂ اوست حکم
فرمود کہ مکان و مکین در یک دائرہ در آرالوہیت و ربوبیت را بصورت واحد بر آر کہ الوہیت
ظاہر نگردد و دریافتہ نشود مگر بانسان و بہیچ ذاتی طلعت نخند و تجلی نہ انداز د و این حسن بغیر

انسان نکشاید و ننماید خود را بخود صورت انسان شناخت و دریافت از مثال ہمش واقف
گردد کوزہ و آب و ماہ ہر سہ در خود لازم و ملزوم اند داہ عبارت از وجود حقیقت او را ہیچ حالی
از ہیچ جائی انفکاکے نیست آب مرکبات لطیفہ را میگویند و آن خراجت و کوزہ معبر بجسد ست
چون کوزہ باشد درو آب نبود طلعت ماہ کہ قبول میکند و صورت نگیرد و اگر آب باشد و کوزہ
نبود آب الجاجا باشد کہ مرکز نسازد و اعتدال میارد چون این ہر دو بصورت انسانی منجر
گردند آنکہ طلعت ماہ بودہ و قرب حق تعالٰے حاصل گردد و آن وجود حقیقی لباس وجود مجازی
گیرد و حسن او صورت جسد لباس مرکبات لطیفہ شود آنچہ نشانے در طلعت انسانی بودہ
عیان و بیان افتاد حالا در سخن حکمت و قدرت بس اشکال پیدا میشوند اصلا بکلام جوگیان
رہست نمی آید این را تطبیق باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان رستی رہست آید
عملش موجب حال حاصل آید و جوگیان سدہ میگویند کہ ما در ماہیت روح باد در و پیشا ن
محقق متفق ہستیم چنانچہ اشیا تنزل و طلعت ترقی میکنند بر حق ست اما ایشان حقیقت
شناختند و سیلہ را گذاشتند جماعت جوگیان وسیلت را یافتند نگہبانی و تتبع کردند چراکہ از وسیلت
جسد معرفت حقیقی پیدا شد باندک صحبت از کجا بکجا مردم برسند چون این را بکمال محافظت
نگاہ دارند از وسیلۂ این کمال طلعت حاصل گردد و ہر چہ بیدائی ست از وسیلت جسد ست
چون محققان تحقیق کردند و گذشتند باز تحقیق نیست و جماعت جوگیان میگویند ہر چند کہ
دیر جسد باشد وصفی دیگر ببیند از دید و بیشتر تحقیق کردند ازین جہت نگہبانی جسد لازم آید
اصلا قوم ما را سیری نمیشود کہ بیک شناخت این را گذارند چراکہ چون رو طلعت بر جا نبود
چنانچہ فساد شیر فساد روغنست صلاح شیر صلاح روغنست البتہ نگہداشت جسد فرض شد
چراکہ وسیلۂ معرفت ست قائم و دائم باحوال ظاہر و باطن متوفق ست باجسام صلاح
و فساد این دریابد خاک یبوست آب برودت آتش حرارت دارد اگر یبوست غالب آید
تمامی اعضا صفت خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر در خاطر اوہام پریشان گذارند و انگشتان

دست و پا سخت باشند و غفلت پیدا شود و مانند این چیزها بسیار ظاهر گردند و اگر رطوبت غالب
آید سرفه و بلغم و خواب و دردِ استخوان و رطوبتِ کام و زکام و سستی و مانند این چیزها بسیار
آشکارا شوند و اگر برودت غالب آید الفاظ تجاوز و قوتِ سخن تیز و تغیرِ چشم و خشکی گلو و تمام اعضا
همچو بسته باشند و مانند این چیزهائے دیگر پیدا آیند و چون حرارت غالب آید دردِ سر و بے آرامی
و بیخوابی پیدا شود و زبان تر بوده و اصلا تشنگی نشود و به برودت خاطر مائل بود چون این چیزها
پیدا شوند بحکمت ابدان بحقائق اشجار رفع و دفع سازند چون یکے از ایشان پریشان و دو جمع شوند
خرابیِ آن معلوم کند چون آتش و آب بمزاجِ خود اختلاط نمایند تپ پیدا شود و چون آتش و خاک در
مزاج یکے شوند تپی صعب ظاهر گردد که حکیمان وران درمانند و موانست گیرند بر چین و باد فرنگ
و آبلهاء دیگر این این جنس پیدا شوند چون آب و خاک در مزاج امتزاج گیرند گاه حضوری ظاهر
گردد و اصلا مرضش معلوم نشود و عجز و درماندگی روئے نماید و در مرضهائی مذکور سلامتی داند
اگرچه تشویش واقع شود آخر بخیر مبدّل گردد و بمزاج مرگ وقف گردد که چون خاک و باد واقع
شود در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری و تازگی از بیخ بر گیرند همچو ریگ خشک گردانند چون رطوبت
نماند بخارش رفع گردد چون بخار رفت گرمی نماند آتش محل خود گذارد وضعی دیگر بر آرد و سراسر
باد گیرند نفس بر باد شود حکمت جسدِ انسانی بر باد رود و هر چارنا چار به بیچارگی چهار راه گیرند پیوند
هیچ یکے در یکے نگیرد چون آخر رسد رطوبت در وہ جانش برید کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ صورت
گیرد طلعت و تجلّی ذاتی و صفاتی از همه در بسته گردد تنش حبس شود جانش بجانان معمور بود
باز ازین حضوری معموری نیابد بعلت فسادِ جوگیان سده از مکاشفه دریافته اند در یابد و تتبع
آن در کار آرد اهل انسان جوهر ست چون بر و نقطه عارض شد نقطه بنقطه در مقامِ جماد رسید
باز از آن انتقال کرده حیوان شد وظیفهٔ خود طلب نمود تا قیامِ خود در و کشاید حسِ انسانی
بر و نماند قوتِ فیض گرفتن از باطنِ خود ازین مثالے بی مثال فهم کند که اگرچه درختِ ظاهر
او را اکل و شرب نیست ولی باطن در کامِ خود فائض ست وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ کُلَّ

شَیْءٍ حَیًّا مفیض ست چون این نباشد تمامی تری و تازگی و طراوت و حلاوت و نرمی
ابتر گردد خاصه که انسان را دو وجه آمد باید تا قرار گیرد یکے از روئے روغن روح دوم از
روئے معاش یا معیشت قرار گیرد و قرار پذیرد و ترتیب نگاهداشتن جسد از افروختن تجلیِ
جسدی که با ارواح و اجسام مشترک اند معلوم کند که جسدِ انسانی همچو ظرف ست مزاج چون
روغن همچو فحل فتیله نهاد تجلی روشنائی مانند چون هر یکے را از تقصیر ایشان آید محل خود گذارند
چنانچه چراغ بفهم دقیق دریابد اگر این حاصل نشود تا آنکه محافظتِ بدنی آبِ منی نکند بدانکه
مدارِ جهانیان بر پنج چیز ست لطائف از لطائف و کثائف از کثائف متفرق نشوند چون جبر را
مقابل رسد کون و فساد نیز بر و کثیف از عکس لطیف ست عالمِ صغیر از چهار طبع ست عالمِ
کبیر اصل منشاء همه اشیا در عالمِ صغیر صورت بند گشتند آن بند اختلاطِ اربع ست و اصلِ او
تخم ست و آن منی در پشتِ پدر ست و در وقت بیرون آمدنِ منی نفسِ ناطقه را در و تعلق
مے افتد از ان قوتِ حیات پیدا مے آید چنانچه در وقت افروختن چراغ صورت می پذیرد
آنچنان نفسِ ناطقه آبِ منی نهادے دارد و بنیادے بر می آرد چنانچه تخم در زمین می افتد میروید
مزاج پیدا می آرد استعدادِ تنه و غصان و اوراق ظاهر میکند آنچنان رحمِ مادر مزرعه
منی ست امساک میکند و اعتدال می پذیرد بواسطهٔ گرمیِ رحم نطفه خون میشود بعد از حرارتِ
یبوست بدو لاحق میگردد و بدان سبب واسطه گوشت صورت می پذیرد و رگها پیدا میشوند
چنانچه مذکور ست و از ناف فیض میگیرد و بالیدن تخم در زمین حیض ست طریقِ بچه در شکمِ
مادر بر مثالِ درختِ سرنگون تنش بالا بود و شاخها در بسته در خود باشند پائے بر پائی راست
نهاده دو سرین در دو پائے داشته سر بدو رانے مانده آرنج با قبضه بر زانو آورده کفِ دست
بر دو گوش برده ناف معلق و دو پائی و سرین بالائی سر و دو زانو زیر اگر پسر باشد پشتِ
او جانبِ شکمِ مادر بود و اگر دختر عکسِ آن گیرد اوّل چیزیکه بدو کشاده شود حسِ ذوق و بینائی
بعد از ان لمس بعد از ان شنوائی بعد از ان حسِ شم کشاده میگردد و اهلِ حکمت در جماع مستغرق

نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعالے کہ بقاء حسن باند کے اختیار کند تا سی سال چون یک
سال زیادہ گردد جماع نکنند نزدیک حکما حرام داند زیرا کہ ضعف ست و یا باختلاط عورت در
عمر نقصان پیدا می آید صحبت عورت قریب ایشان بمنزلہ موت ست چرا کہ چون فتیلہ بر روغن
مقدارے گیرند البتہ ہمان قدر کم گردد و در ونقصانے پیدا شود و اگر او را امداد باشد روشنائی
زیادہ شود بدانکہ در وقت بیرون شدن منی برودت غالب میشود و رطوبت کم میگردد و
و حرارت بتعطیل می افتد ہیچ یکے را دران حال قوت نمی باشد کہ خاک را تر و تازہ دارد تمامی
مغلوب میگردند و یبوست از واسطہ برودت غالب میشود و قیام صورت بواسطہ تسویۂ
چہار طبع ست چون متصرف گردند موت حاصل شود بدان و آگاہ باش کہ یبوست خاک
بہیچ وجہی دفع و رفع نشود تا آنکہ منی زیادہ نگردد اگر خون با حرارت و برودت زیادہ شود
چیزہائی دیگر کہ مقوی جسد باشند اصلاً یبوست را در قبض آوردن نتوانند آلات منی چون منی
غالب باشد یبوست را تر و تازہ دارد چون آب کم شود برودت و یبوست یکی گردند مزاج
موت پیدا آید البتہ نگہبانی خود کند اکثر روغن و گندم و گوشت گوسفند و مرغ و شیر گاؤ و ماہی
بخورد و بوقت سردی اگر بر بخز بخور روغن بسیار اندازد و از چیزے کہ منی زیادہ گردد ہمان
تناول کند و محافظت منی بوجہی ورزد و جملہ مردمان غافل و جاہل خود را ہوشیار نمیدارند
بطبع شہوات در می آیند خاصیت این ادنی یابند کہ بعد از بیرون آمدن منی فسردہ دل
میشوند و زبان زدہ در عبادت و معرفت و حسن تجلی بستہ میگردد و ترک لذات و شہوات
نمیگذارند چنان حسن و ملاحت ابدست لذت نفس بر باد میدہند و اصلاً ہوشیار نمیگردند
این حاصل نشود مگر بعزلت و گرسنگی و گمنامی و قلت صحبت با مردمان و از صحبت
زنان اجتناب گزیدن و از مجلس کہ ذکر ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر
اوقات در باطن روح حیوانی نظر دارد کہ مسکن او معدہ ست و انتہا او ام الدماغ و دران
تفکر کند و نفس آنجا بر گرداند و چنان پندارد کہ خون بدنی بصورت آب منی جذب میکنند

و تصور سازد چون ہمچنین کند گویا کہ باغ را آب دادہ باشد و تن خود را آب حیات قوی ساختہ بود
باقی فوائد ازین بیشتر اند از مرشد کامل وقت قرأت نگاہدارد و عمل نماید **باب ہفتم** در معرفت
وہم بدانکہ وہم سلطان ست بہمہ معنی برہان ست و غیب را نشان ست و بی نشان را آشیان
ہست و مرکب عشق ہر زمان ست و مخبر صادق ہر مکان ست و ہر غیب را بیان ست و ہر بیان را
عیان ست چیزیکہ محال باشد پیش او محال نبود چیزیکہ دال بود نزد او مدلول باشد و چیزیکہ پیش
ہر کسی گمان نماید او را آن یقین افزاید چیزے کہ نزد ہر یکی ابعد باشد نزد او اقرب بود بدانکہ عالم کبیر
بیان و عیان صورت ست با معنی عالم صغیر فقط ست با دراک معنی خاص چون نیک نگہ کنی
در خود یابی سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ ازین غافل نشود چون شود محجوب
آید یا لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرَابًا گویا بود قَدَّمْتُ لِحَیَاتِیْ جویان باشد باید کہ عالم کبیر و صغیر را اصل
بشناسد تا وصل حقیقی گردد از روئے علم اجمالی و از روئے علم تفصیلے یک بیک دریابد تمامی مولود را
بیک دائرہ قرار ست بمرکز آرام چون این نباشد آنرا برہم زند و چون آن نبود این مجبر گردد بنیاد
نہاد علم بر مرکز ست چیزے کہ در انست درین نیز ہست اما آنجا تاثیر ست اینجا اثر و وہم را
در اصطلاح ایشان اعتقاد و یقین و گمان و خیال میگویند و ہرچہ نادر انواع باشد از و حاصل آید
بمثل اجابت دعا و تاثیر افسونہا و سیمیا و کیمیا و غیرہ و آن عمدۂ دل ست و چون این حال دست
دہد مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر ہفت شکل ست چنانچہ کار عالم کبیر موقوف ست
بر ہفت پیکر چون یکے از ان دست آید تصرف و در جہان کشاید و این ہفت پیکر رجال اللہ
چون صورت گیرند یک ہیئۃ خاص روئے نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مہیا آید و
یکے از ان شکلہا آنست کہ لوحے یا چیزے سپید بسازد و شکلے کہ در و تفکر خواہد ہر نگے کہ گفتہ
آید دران لوح کشد و نظر بر و گمارد تا آن صورت در چشم ثابت گردد بعدہ نقش آن صورت
بدان لون در باطن بموضعیکہ ذکر کردہ می آید تصور کند و آن شکلہا بہ بصیرت باید کشید و ہفت
کلمات کہ ذکر کردہ میشوند بدل بے معنی با صورت تا خارج باشد و ہر یکی ازین اشکال او تن

آدمی نیز محلے و مقامے ہست بس این کلمات را بر ترتیبی کہ گفتہ می آید نگاہ دارد و دریابد کہ
انسان را حق تعالےٰ باد و تجلی آراستہ معنی حقیقت بدو گماشتہ ہرچہ عدم بود بوجود موجود
ساختہ و ہرچہ موجود بود در عدم پرداخت و آنچہ تاثیرات در علم اللہ بود حق تعالیٰ در عالم
کیانی عیان کرد اکثر اولیاءِ خدا این تاثیرات از کشف دریافتہ اند و بیان ساختہ و راہبان ہند
کہ جوگیانند کشفِ ایشان نیز موافقِ حال محققان ست اگرچہ لسان دیگر ست بیان ہمان ست
چند الفاظِ جوگیان سدہ بیان کردہ اند و محل و مقادیر تعین نمودہ چون آن الفاظ در دل یاد
گیرد و موانست پذیرد باختیار بہدم شود بے او دم نبود و تا دام نگران باشد چون بخود آید
گویا شود باندک مدت کشفِ ولایت حاصل آید و احوال اولیاءِ مقرب روئی نماید و آن
کلمات ہفت اند و ہر یکے بایکی در یکے پیوستہ اند چون بر یکے ظاہر گردد متصرفِ جہان شود
محل بستہ بساطت گیرد و منجملۂ آن ہفت کلمہ اوّل ہنوم ست و ہوم را در اصطلاح جوگیان
یا رب و یا حافظ را میگویند یعنے پروردگار و نگہبان اسم کونی او زحل ست بساطِ او فلکِ ہفتم
ست ماہیتِ او فلک الحیات ست چون اسم مذکور را چنانچہ عمل مسطور ست بتحتِ تصرف
در آرد بتصور عین متصور گردد و تصرفِ آن محل بدست آید آنچہ حالِ او ست حوالہ این شود
کسے را قدرت نباشد کہ گردِ او گردد بحکم او ہر کہ او را دوست دارد آزاد گردد و ہر کہ عداوت ورزد
مستحق عذاب عتاب شود صاحب عمل بمقامے رسد کہ آیاتِ غیب و شہادت بود و سخن او
حجتِ متین شود روش او باہم بود و حالِ او ہم باشد کہ کسے را دران دخلے و نظری نہ صورت شغل
و جائی تصور دریابد محل او مقعد کہ فِیۡ مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِنۡدَ مَلِيۡكٍ مُّقۡتَدِرٍ جائی او ست
چون حلیۂ آن محل در تفکر آرد اوّل تجلی لعل برآرد ہمچو گل ایامی چون آن فکر قرار گیرد تنور آتش
گردد و کرۂ آتش روئے نماید بجدیکہ متصور عین آتش گردد باز چون در خود نگرد آن آتش برنگ
سیاہ مبدل شود چنان سیاہ گردد کہ سیاہی دران دخلے نباشد باز برنگ سیاہ ہمرنگ شود
چون ہمرنگ گردد دائرہ شود چون دائرہ گردد آن ہر شش در دائرۂ او در آیند گاہ ہمرنگ شوند

گاہ رنگ برنگ نمایند سالک سرہنگ نہنگ ہمرنگ شود تصرفِ جہان چنان دست دہد
کہ ہیچ در جہان نہان نماند دائرۂ او ہمچو چاہ ہست دریافتِ او مانند آب و تغیرِ او ہمچو ماہ ہست کہ
ہمرنگ را اگر داند آخر سیاہ گردد و این را دو خانہ و یک آشیانہ ہست خود گردندہ و آئندہ ہست بصورتِ
واحد محل این زیر رگِ خراطین ست و وسطِ او دو رگ کہ بجائے ران توجہ گزیدہ اند و بالائی آن
رگ بصورتِ عقرب شدہ ہست یکراہ او فوقی دیگر تحتے ہست فکرِ خود را در وسطِ ہر دو متعلق
دارد و قتیکہ فکر دست آید محلِ مجوف الشش جہات در گیرد تا نورٌ علی نور حاصل گردد۔

چون سالک بحال مذکور سالک شود باید کہ بدرجۂ دیگر قدم نہد آنچہ ماہیتِ بدایت و نہایت
باشد در عمل آرد طوریکہ آن شغل بود ہمان طور حاصل کند و منجملہ اسماءِ مذکورہ اوم ثانی اوم ہست
کہ در اصطلاح جوگیان اہلِ قدرت و صاحبِ قدر را میگویند و بلسانِ عربی یَا قَاهِرُ
یَا قَدِیۡرُ نامند اسم کونی او مریخ ست بساطتِ او باو در بستہ اند و تمامی حلاوت باو
بر بستہ چون آن در صورت آید کس را بے سیرت نگذارد و آن معنی کبیر در عالم صغیر بعین تصرف
متصرف است کس را بدان آگاہی دہد آن نگاہے نیست چون حق تعالیٰ بکرم و فضلِ خویش
ازین علمِ معرفت کیش عارف سازد و قدم از ہمہ پیش نہد این دولت و نعمتِ سرمدی بے
مواہبت نرسد ذٰلِكَ فَضۡلُ اللّٰهِ يُؤۡتِيۡهِ مَنۡ يَّشَآءُ و سند شغل چنانچہ ترقیات و تجلیات
پیش عالم بیان کردہ خواہد شد بیانِ آن دریابد و محل او بشناسد تا او را غلط حال نشود و شغل
پامال نگردد و آن چہار رگ کہ از رگِ خراطین بدر آمدہ بپایان رفتہ اند و دو دیگر باہم غلطیدہ

بدر آمده بر سرِ آن دو رگ در وسط بر بستہ گشتہ اند از ان دو گرہ معہود پیدا شدہ از بیخ ہر چہار
رگ یک رگِ مجوف ظاہر آید چیزیکہ ظہور یافت صورتِ عقرب گرفتہ و پس ہر دو گرہ مثلِ
دائرۂ مذکور کہ وسطِ او پنج انگشت و میانہ چہار انگشت ست درین انگشت در رگِ مجوف
غاریست دران غار نقطہ ہست آن نقطہ درفشندہ ہست مثلِ کرمِ شب چراغ گاہ نماید گاہے
در ہستار آید چون وہمِ آن سالک قرار گیرد دران محل تصور کند و دران رگِ مجوف ہست و جانے
او از ہر جانب بر بستہ سرِ آن غار ہمچو سوزن ست چون تصور کما ینبغی با آن محل رسد صورت
چراغ روئی نماید باز ازان چراغ یک رشتۂ آتشین بر آید تا دل بدو رسد از ہفت پیکر یک صورت
روئے نماید چون تمامی گرہ در گیرد ازین گرہ دو رشتہ بر آیند یک جانبِ سفلی ہر دو بعرش رسند
درانجا یک سطوتِ عرش روئے نماید دیگر ہمہ دائرہ مضمحل گردند ازانجا یک نوری پیدا شود
کہ جملہ جہان یک نور نماید چون این حال دست آید نتیجۂ آن دریابد کہ نہ بخود نظری و نہ از حق
اثرے مانند مالکِ ملک خود ہمو ہست بدین شکل تصور کند **ایضاً**
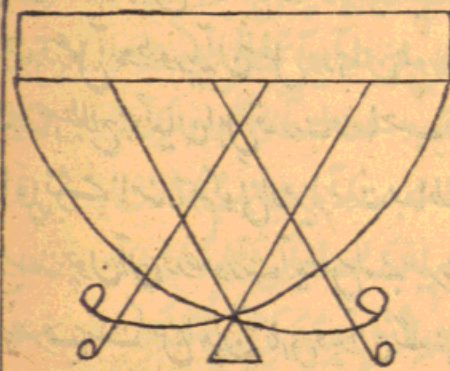
چون سالک ازان برگذرد باید کہ خود را در احاطۂ
علمِ قدیم قدم بنہد تا علم را خود را محیطِ عالم یابد
اسمے از اسماء اللہ تعالے بزبانِ ہندی جوگیان
کامگار عمل نمودہ بکامِ خود رسیدہ اند آن اسم
برین تلفظ رہمین معنی این عالم از ہمہ علم
است خالقِ ہمہ خلائق اول حق تعالے چون
تجلی کرد معلوم ہر چیزے در علم خود دریافت تمامی مخلوقات را در جنبِ خالقی بر داشت معنی اسم
مذکور بزبانِ عربی ہر دو اسم شامل ست یَا عَلِیْمُ یَا خَالِقُ اسمِ کونی او مشتمل ہر چیز اشتراک
دارد بے این ہیچ چیزے موجود نشود وجود دیگر ہیچ کار مترتب نشود و تمامی بنیاد و نہاد عالم
باین نہادہ اند ہر کہ این را دریافت خود را دریافت معنی عالمِ کبیر کہ در صورتِ عالمِ صغیر اندماج

دارد چون آن معنی را در خود معائنہ کند تمامی حکمتِ حق تعالے او را معائنہ شود من الازل
الی الابد یک بیک واقف گردد علم او بر ہمہ غالب آید فَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ علمِ او باشد ہر کہ
او را بیند بے اختیار داند کہ او از ما فاضلتر ست و از ہمہ کامل تر علم او در بستہ و بر بستہ باشد بوقت
خود گاہ چنان بیان کند کہ ہمہ فضلا و فصحا و حکما در حیرت باشند گاہ چنان بستہ گردد کہ او از ہمہ
ہم کمتر بود علمِ او علمِ لدنی ست بطریقِ شغل کہ در انسان نہادہ ہست بنیادِ آن را دریابد کہ
اَلْاِنْسَانُ مُبْنِیَانُ الرَّبِّ حاصل آید محلِ آن ناف ست کہ مرکزِ کرۂ انسان ست شکلِ باطنی
این مثلث ست صورت ظاہر گردد در وی یک خطی ست از حرکت گاہ آن خط صورت میگیرد
گاہ مرتفع میشود از خطِ ریاحی ست زر طلہ دارد چون آن را سلطان وہم صید کند ہمچو کرۂ حباب
شود آن حباب چنان فراخی گیرد کہ کرۂ مینا را در تختِ خود آرد چون درین رتبہ رسد تمامی
مغیبات مکشوف شود و ظہورِ موجودات از علمِ خود یابد گاہ چنان روئے نماید کہ تمامی موجودات
در جنبِ عظمتِ او مستہلک اند گاہ چنان پیدا آید کہ بہر صورتے خود ہویدا ہست گاہ چنان شود
کہ بہر صورتے خود شیدا باشد گاہ از گاہ چنان روئے نماید کہ نہ از فنا ضرری و نہ از بقا فرحے
گاہے ہر دو وصف و باشند او موصوف بصفتِ خود بود وارادتِ مذکور برین شکل تصور
کند **ایضاً** چون ازان بگذرد بعدہ فواد دل رسد کہ لطیفۂ
ربانی نمونۂ آبگینۂ حضرتِ سبحانی پیدا و نہان ست بہرِ معانی
متلون ست بصفاتِ یزدانی آیۂ تخمین آیات اللہ حضرتِ
ہمدانی ست از وسطۂ او عالمِ غیب و شہادت ہمدانی و حجتِ متین ست برہانِ سلطانی
چون کرۂ عرشی را در وور اندہ ہمچو خردل نماید چون در و نگرد جملہ جہان بملاحظۂ راہبانِ کامل
و جوگیانِ سدہ باین اسماء اللہ تعالے کہ بزبانِ ہندی دریافتہ اند و در خواندن مشغول
شدہ اند حصولِ باطنی معائنہ کردہ تعیین و تجلی اسما در دل یافتہ اند و دران غوطہ خوردہ اند
غواص وار ماہیتِ ذات و صفات باتصافِ خود بر آوردہ اند از خود چنان بخود گشتہ اند
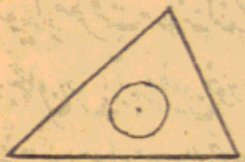
کہ بخودی خود بخود گویا شدہ اند و اسم بزبانِ ہندی از پردۂ غیب لاریب عیان آمدند
بدین تلفظ ترین و سرین بعضے محققانِ کامل درین راہ درآمدہ تحقیق بر خاص و عام
بیان ساختہ اند معنی آن ہر دو اسماءِ ہندی یَا رَحْمٰنُ یَا رَحِیْمُ یافتہ اند یا رحمٰن ذکر قطب
الاقطاب کہ ورا علاءِ عرش قطب ست زباطن فیض گیرندہ ست باو نارِ عرش فیض دہندہ
ست او ناز عرش کہ عبدالرحیم ست او باغلِ عالمِ ملکوت و ملک ست برارندۂ استعدادِ ہر کس
فیضِ باطنی میدہد و ضیاءِ خاص و عام ازان ست بعد از ظہورِ موجودات کہ اسماءِ الٰہی بصورت
کونی درآمد بآن لباس ملبوس گشتہ اسم کونی آن ہر دو شمس ست آفتابِ جہان گشتہ ہیچ
چیز را در عالم پنہان نداشتہ واسطۂ آن ہر دو سطحِ عرش دل ست دل دلیل ست حالِ باطن را
چون کسے بمعرفتِ دل رسید عارفِ معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت
در دل طریقت دریافت و یافت دل ناید صورتِ دل ہمچو گل موزنہ ست چنانچہ
گلِ موزنہ تہ بتہ خوشہا دارد آنچنان در دل تہ بتہ معنیہاست ہر معنی یک نشانِ
غیبی ست چون درششم پردۂ دل رسد شفاف رنگ درنظر آید دران حال با خود شیدا
و ہویدا بود خود شاہدِ حال باشد و بجز وصل او گرد چون ازین برگذرد در وسطِ دل درآید
سویداءِ معرفت معائنہ کند گاہ چنان نماید کہ نہ از خود گمانی نہ از حق نشانے بود ازان برگذرد
و بگمانِ حق برآید بیقین خود درآید باز چون ازین بیشتر کند نہ گمان ماند و نہ یقین باز چون قدم
پیشتر نہد ہواءِ ہویت صورت گیرد جائے ظہورِ او آن بود خود ہواءِ ہویت باشد ازل
الازال نشانِ او گرد و ابد الآباد بیانِ او چون ازان تنزل کند کرۂ عرشی را از روئی خود یابد
چون بیشتر آید چون تنزل کند قلبِ انسان بصورتِ عرشی روئے نماید چون ازین پیش
و پس ہر دو رو برابر دارد عالم در علم نماید و علم بذاتِ عالم و معلوم و علم با یکدیگر قدم ست
چون بیک نگہ کند خود نہان پنہان باشد چون حق بیند بعین عین ظاہر یابد زہرہ باید زہرہ باید
کہ ظاہر و باطن را بایک پیوند بیند اسرارِ این شغل از عمل روشن خواہد شد۔ شکل اینست

ایضًا چون ازان برگذرد باید کہ قدم در سوز و ساز نہد
سازندۂ ہر معنی از حسنِ او باشد آرندۂ ہر صورت از خیال
او بود چون صورت و معنی با یکدیگر دربستہ بر بستہ نہایتِ
او یافتہ بدایتے اگذشتہ ابتداءِ صورت اسماءِ او بود منتہاءِ
صورت این چون حالِ خود بر حوالۂ ہر حسن نہد ہر سبدِ جہان از خود رہد ہر کس کہ گردان
و سرگردان میگردد از نوائے حسنِ او ست و کسے را کہ درین آرام نیست از شنیدنِ آوازِ
سازِ او ست ہیچ یکی را نگذاشت کہ نگداخت شعلۂ عشق در دل چنان گرفتہ ولولۂ محبت
چنان گذشتہ کہ نہ از خود سر انجامی نہ زو انجامی اسمی از اسماءِ اللہ تعالےٰ کہ بزبانِ ہندی
جوگیانِ سدہ بمعنی مصدر الموجودات یافتہ اند بجوہرِ خاص شناختہ اند چون لون گیرد جملہ
جہان در رنگ آید چون عود گیرد بہر حالِ خود باز نگردند متکثر بود از کثرت نہ کثرت آید
در متکثر حجابِ زمردی بظہورِ او ست چون ظاہر نشود غالب از کہ ماند چون غالب ظاہر بکہ
شود عجب سریست در اسماءِ اللہ بزبانِ ہندوی برین تلفظ الٰہی یعنی خود آمدہ خود معائنہ
کرد خود را بعین معائنہ یافت معنی این بزبانِ عربی محیط ست کہ احاطۂ ہر چیز در تحتِ
تصرفِ او ست چون باین رتبہ رسد خلائق از دیدنِ او آشفتہ و فریفتہ و دل بستہ گردند
گاہ چنان شود کہ ہمہ خلائق در کتمِ عدمِ او بودند و او از ہمہ منزہ ست گاہ در ہمہ سریان کند
از خود اثری نہ بشریت امحل کجا بودہ طریقِ شغل دریابد انتہاءِ سر ابتداءِ صدر وسطِ
عنق کہ حلقوم ست کہ وضع درگرفتہ سر ہمچو طاقچہ بر صورتِ آن نہ سپید ست نہ لعل مانند
شش جائی خود نشستہ از ہمہ دست شستہ در حالِ خود حیران ہر کہ بدو رسد او را
برساند و ہر کہ با وی برد از دگوید کہ وقفِ حال نام معنی در انسان و صورتِ او در سما جو در خود
جویان باشد را زِ جہان در خود نہان بینندۂ عالم الغیب والشہادت او باشد دانندۂ
ما فی السموات والارض او بود چون درین شغل مشغول بود حرکتِ تامی بروج در سمعِ او

مسموع باشد شش و دوازده پرده شنود و چنان خوش و خرم باشد بر هیچ یکی در جهان
نباشد اکثر اوقات واردات عالم از و نهان باشد باقی فوائد این بیش انداز که در ریاضت
روشن خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلی صورت گیرد و در انصورت چنان گم گردد
که یکی را گمان نباشد اے سعیدان روزگار خود را درین در آرید و حال خود برین بر آید برین
شکل چون سالک بر عمل مذکور مالک شود و قدم پیشتر نهد عالم معانی را در خود معائنه
کند تا عالم غیب و الشهادت حال وے بود چیزیکه در وهم
نگنجد بفهم در صورت آرد و سیرت را حاصل کند و در مکان
خود تمکین عین یابد آنچه تصرف را باشد متصرف این گردد
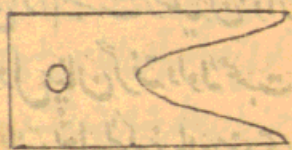
این و آن و زبان نگنجد و ران نسنجد چون شاغل در ینجا رسد جمله جهان بدو رسد حال هر کس
باو برسد بجال او کس نرسد و بر همه غالب آید خلق از و مغلوب بود درین راه بدایت ازین
اسم کند اسمی مسمیٰ ذات اوست حسن محامد صفات اوست اکثر اوقات درین ذکر ذاکر
باشد تا معنی مذکور بروی متجلی شوند بزبان هندی اسم بیان آمده برین لفظ برنیه یعنے
ذاتیست از همه ذاتها منزه و داناست از همه دانایان و حکیمی ست از همه حکما کامل تر در اسم
الله اکبر که بزبان هندی ست این هر سه معنی در ان یافته اند بس حصول تصرف ساخته اند
بیان این بلسان عربی یَا عَظِیْمُ یَا عَلِیْمُ یَا حَلِیْمُ است چون این شغل را بالحاق معرفت
چنانچه حق ست حاصل کند کما ینبغی تصرف هر سه اسم حاصل آید سند شغل دریابد ایوان
بلندی که ابروی طاق ست قاب قوسین او ادنیٰ که القاب ست در وسط هر دو رنگ
گیر ست هر معنی بند پذیر ست آنصورت از هر صورتے بی نظیر ست گاه باهم آید صورت
جمال کشاید گاه کس نگوید زحل ست بصورت عطارد وارد آمده کار جهان حوالهٔ او آمده
چون حقیقت و معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان ست و رنگ اصلی او سفید
است زبانه اش زرد در گیرنده است صورت لعل چون همرنگ شود بی مثال گردد شکلش

(ولایت)

در جهان نه چون با و بود جهان با و گردد و از کس غم و کسے در انجا نه آن یکی رنگی چون یکی از
یکے نماند جز یکی بیش نیست ازین شکل تصرف جمله جهان حاصل کند

ایضاً چون سالک از شش مراتب بگذرد بعده در تصور شکل هفتم در آید که از همه اهم ست
و مقام عنقاء بے نشان ست چون دران در آید سیمرغ و هدهد و همائی را با یکدیگر یابد چون
نیک نیک اطلاع کند در یکی هشتگی یکی بود آن یکی هر یکے شده و هر یکے یکے دیده هر که نادیده
ماند دیده شان و ونیده به دیده نادیدگان و ونیده به هرگاه که در نگاه خود آمد حسن جمال
هر حال نشاید غیب و شهادت خود نماید گاه از بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون بر آید
گاه در لباس چون و چگونه و شبه و نمونه در آید گاه نه ازان اثرے نه ازین شرے بود بود نجے
و نابودگی ازان حضرت منزه است آنچه حاصل آید محل کا این و با این در قلم آمد حالا تعریف
آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را هنس میگویند رب الارواح را
برم هنس می نامند و قتیکه نقطه در رحم ما در می افتد طلعت رب روحی الارباب دران
نقطه وصفے برسد آنرا هنس میگویند و در اصطلاح مشائخ رب روحی می نامند آن نقطه
وصفی علقه میشود چون علقه میشود طلعت بر هنس در ناف قرار میگیرد چون ناف
بافیض ما در مفیض میشود تکمیل خود فائض گشت تمام علقه باستعداد خود هر جا نا و هر جا
هر عضوے قابلیت گرفت بعده آن هنس که رب روحی است ناف را گذاشت سر سر
بر آورد سر و مهیا گشت و در سر ستری پیدا گشت که ام الدماغ مهیا و موجود شد در ام الدماغ
همچو درون بادام ست طاقچه پیدا شد دران طاقچه همچو ضمیر گشته درفشنده شد که آن ضمیر را
هنس میگویند بزبان عربی یَا حَیُّ می نامند چون جسد انسان کامل میگردد آن ضمیر همچو
چراغ افروخته تجلی مینماید در هوشیاری و غفلت لایزالی بود الا وقت خواب در پس آن
یک تاریکی ست دو دوار دران طاقچه در می آید آن روشنای را مسدود میسازد باز آن
تاریکی در چشم میرسد چشم را غافل میگرداند باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را

مخمول حاصل می آید چون دل را مخمول ساخت آن تاریکی در دل نیلوفری رجوع کرد آن
دل را بیہوش و بیخبر گردانید از انجا سیر کرد بتمامی اعضا سریان نمود بنمودن آن غافل
گشت چون بر عادت آید خواب نامند چون تجلی تام کند موت نامند اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
عبارت از انست و دران طاقچہ طلعتِ ربِ روحی است دائم در محل خود روشن و منور
است احاطہ شعاع او تمام جسد در گرفتہ تمام جسد ذی الروح گشتہ چون حادثہ در جسد انسان
حاصل آید آن شعاع بمرکزِ خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانہ کہ چراغ نباشد تاریک
گردد آنچنان چون طلعتِ ربِ روحی در میان نباشد این جسد ہمچو نیہا منتشر گردد انچہ
ماہیت بدایت و نہایت بود عیان و بیان افتاد طریق سیرِ سلوک معلوم کند اول فکر را
قرار دہد کہ ہیچ جانب متفکر نباشد بجز آن طاقچہ دران سلطان وہم را حکم فرمایند کہ ہمچو کوکبِ
درفشندہ در تختِ خیال تصور کند بدو ہمچو شرارہ در نظر خواہد آمد پس چون خیال نخواہد ماند
ہمان شرار بے رائی و بے مرئی صفتِ نوری خواہد گشت چنانچہ در افلاک کواکب لاتُعَدُّ
و لاتُحصٰے نمودہ می آیند ہمچنان آنجا نمودہ خواہد شد بعد از چند گاہ آن کواکب متفرقہ گردیدہ
بود تمامی یک بدر خواہند شد بے معدولی مسافتِ تجلی ذاتی خواہند گشت چنانچہ
رسول علیہ السلام خبر کردہ است سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ چون
تمامی حال سالک اتمام خواہد شد بعدہ تجلی انسانی حاصل آید چنانچہ حدیث نبوی
است رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةِ شَابٍّ أَمْرَدَ قَطَطٍ فَوَضَعَ
يَدَيْهِ عَلَى كَتِفَيَّ فَوَجَدْتُ بَرْدَ أَنَامِلِهِ فَعَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ چون
این واقعہ بر حال او واقع گردد آنگہ دانند کہ در پایۂ ولایت رسیدہ و در سرمایۂ توحید
پوشیدہ بجسنِ عاشق و معشوق جوشیدہ بقدح وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا نوشیدہ
از حال بے حال کوشیدہ از دیدۂ نامحرم دو زیدہ ہر کس کہ روئے ہمچنین سالک مالکِ
وقت بیند او را آزادگی حاصل آید چون با عتقاد و اخلاص صورتِ او درگیرد گویا

تجلی خاص دیدہ باشد ؎ گر تجلی خاص خواہی صورتِ انسان بہ بین ؛ ذاتِ
حق را آشکارا اندران خندان بہ بین ؛ الحاصل وقتیکہ آن شغل آغاز خواہد گردد
در خطرۂ وے سفید خواہد آمد آن سفیدی حلمِ آبِ منی دارد از سرِ موئی تا ناخن طلعت
خواہد گردد تمامی خون حلمِ آبِ منی خواہد گرفت در اصطلاح جوگیان این را جنبدر میگویند
یعنی ماہ محیط جسد ست اگر کسے را کما ینبغی این ذکر دست دہد زہر مار و کژدم و سگ
و دد و شغال و شیر و سہم و بادِ سموم بروے کار نکند و ہر کہ او را بیند علم و فضل و زہد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت الدعا اختیار در خاطر آید ظن ایشان بنا بر یقین بود
نہ گمان و چون از سببِ ظالمِ بدبخت بر باطل کہ عند الشرع کشتنی باشد خلائق پیش
ہمچنین سالک برائے استعانتِ او بیایند و سالک خواہد کہ او را فنا سازد نامِ آن
ظالم و مادرِ آن دران شکل نگارد و تصور کند و پے شروعِ او در ساعتِ زحل یا در
ساعتِ مریخ در عینِ تصور میلش بسیاہی کند تا ہفت روز چون سیاہی تمام روئے
نماید ہلاک گردد و خان و مانِ وے خراب شود اگر بسرخی تصور کند بیماری و خرابی
و بیقراری و در سلسلۂ او زاری پیدا گردد اگر بزردی تصور کند سستی و ضعیفی او را
روئے دہد و در سلسلۂ او تنزل پیدا آید ثانیاً برائے ترقی کار و بار و خلائق را فائدہ
رسانیدن وقف گردد چون کارِ خود یا دیگر یرا رفعت خواہد بدری لون و بجلکوئی حاجت
دران شکل تصور کند وقتیکہ آن مراد بشکل ذرۂ آفتاب در کشفِ او ظاہر گردد اندک
اجابت شد و چون کسے مار گزیدہ و یا زہر دادہ باشد و یا مریض بود باید کہ اہلِ مقام
ایشان را بصورت تصور کند وقتیکہ در کشف ایشان را بصورتِ بدر داند کہ خلاص یافتند
و برائے ترقی ہر کاری کہ باشد وقتِ طلوعِ آفتاب آغاز کند چون در حجرہ باشد روئی
خود بسوئے آفتاب متوجہ دارد تا استوا اگر برائے قہرِ کسے خیال کند در زوالِ آفتاب
اختیار کند تا استوا و چون خواہد کہ خود را بصورتِ جانورے دران شکل تصور کند

چون حلیۂ جانور لون شکل گیرد داند کہ آن تصور میرسد اگر صورتِ جانور تصور کند تمام فنیارا
در زیرِ بال خود آرد و اطلاع سازد و چون صورتِ مورچہ تصور کند قوتِ مورچہ یابد و چون بصورتے
پیل تصور کند قوتِ پیل گردد برین شکل ایضاً چون سالک از ہفت درجہ بگذرد بعدٔ قدم
عدم در قدم ہند و ماہیتِ وجود قدم دریابد تا نایاب نرود ہر ذاتِ مستحضرا
ذاتیست کہ آن ذات بدایت و نہایت ندارد ابد و ازل وصفِ اوست
کون و مکان ازان منزل بتصور آمدہ و گرنہ ہر منزل سادگی و آزادگی
بود چون حق سبحانہ تعالےٰ از طلعتِ کمال جمالِ خود متجلی گشت فرمود اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ
كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ سایۂ وجودِ قدم صورتِ شہودِ عدم در گرفت گرفتار شد سرابِ ارہر صورتے
نمودار گشتہ بلا کیفیت بر حسبِ قابلیت معنی اجمال بصورتِ اجمالی پیدا آورد و در سرِ مستور
بود در جوہرِ بہا مستور گشت و دائرہ شفافی در دو صورتِ اجمالی دائرہ آمد آنچہ استعدادِ اوست
در و گنجیدہ و سنجیدہ ہر کہ ندشت ناسفتہ ماند یک جانبِ آن دائرہ معنی گشتند و دیگر جانب
صورت بر آمدن آن دائرہ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ازان اشارت ست پس آن دائرہ
بیک دائرہ با تمامی معنی مہیا شد و سر بر آورد کہ آنرا فلکِ الحیات میگویند و فلکِ ثوابت نام
اوست ہر چیزیکہ بود دران فلک ثابت شد تمکین خصائلِ ہر خاص و عام از وست و فلکِ
کرسی نیز میگویند فروترِ آن ہفت فلک اند و چہار گرہ طبائع کہ در وجود آمدہ اند باقی فروعِ
ایشان لا یُعد و لا یُحصیٰ اند ہر نوع کہ آنجا تجلی شود اینجا صورت گیرد آن فلکِ ثوابت بحرکتِ
خود ثابت ست بر قدرِ فیض ہر دقیقہ را در میگیرد و عالمِ سفلی را مفیض میشود و لی حرکتِ او
از کونیتِ عالم ست از بیقراری شب و روز و ایک دور ست بحرکتِ عرشی از بار ب
نہ ربودگی چون نگردد مرکز بر ہم زند و خطرۂ فاضل ہر شے برابر نماید این محسوس نشود مگر بکشف
دورِ فلکِ کرسی بست و ہشت منزل ست چون این بست و ہشت را بتقسیم عرش منقسم
سازند دوازدہ بروج پیدا شوند نمائش در منازل نہ در بروج طالع و بروج بنا بر طبیعت ست

نہ بنا بر حسن و ہر بروج بچند خصائل وابستہ اند و شمائل خود را منزل می اندازند و تاثیر
پیدا می آرند و ہر چیز یکہ فروتر ست ازان منازل فائض ست و ہر منزل ہزار تاثیر
دارد بر عدم شہود از قدم وجود کہ بوجد و تلاشی ست و کسی ازان فہم نہ چون بعنایتِ ازل
الازال بماہیتِ فلک الحیات رسد آنگہ اطلاع گردد و وجودات از اسماءِ الٰہی بصورِ اسماءِ
کونی بوجود آمدند معنی اسماءِ الٰہی قائم بذات اند چون معلوم تقاضا کند علم حاصل گردد
و معلوم کونی بود علم قائم بذات شد اسماءِ الٰہی افعالی در فعل آید عالم موجود گردد و چون
بکشف بنگرد عالم و علم و معلوم از قبیلہ اند و اسماءِ حق سبحانہ تعالیٰ از ترکیب بست و ہشت
حروف ظاہر آمدند تا آنکہ بست و ہشت حروف در خود ترکیب نگیرند ہیچ اسمی معنی خود را
دلالت نکند اگر چہ صورت گیرد مادہ جہان نہان بنا بر بست و ہشت حروف مدہ ست
اگر بست و ہشت حروف نباشند کون و مکان صورت نگیرد و از جبروت تا ناسوت
ترکیب حروف اند خواہ کونی خواہ الٰہی تنزل کند کونی صورت گیرد و کونی صورت اسماءِ
الٰہی ست اسماءِ الٰہی قائم بذات و قتیکہ حق سبحانہ تعالیٰ اسماءِ افعالی را بحسن ایشان
متجلے شوند ذات افعالی را وجود نیست فقط آرائش ست اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
نمائش ست چون قیامِ کونی و مکان بخود باشد و بجمالِ خود واثق بوند آنگہ ترود بود در
نمائش و رہنمائش نظر کند خود از غیر بر دارد تا از غیرتِ غیر غارت نکند چنانچہ ماہیتِ
ایجاد معرفت بود در قلم آمد حالا طریقِ شغل معلوم کن چنانچہ جوگیان سدہ عیان و
بیان کردہ و دریافتہ اند ازین تجاوز مکن و وقف گرد آنچہ در عالمِ کبیر موجود ست در
عالمِ صغیر مہیا است و ہر چیزیکہ در عالمِ کبیر بوجود آمدہ ہست اول حق سبحانہ تعالےٰ
حقیقتِ انسان را تجلی کرد و بیشتر در انسان ظہور آورد و لی در انسان مستور ست
در عالمِ کبیر ظہور و چون اولا عالمِ کبیر را شناسد بعدہ انسان را دریابد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و ہر چہ از عرش تا فرش نور بوجود آمدہ

است و می آید و خواهد آمد تمامی از فیض فلک ثوابت ست و خاک ثوابت زیر عرش ست
سالک تمامی را در خود تصور کند از زیر چرم سر تا مغز کرسی فرض کرد زیرا که هر چه در کرسی
نمائش و تاثیر ست از تمامی معنی در سر انسان بر تدبیر ست یک بیک حقیقت تجلی بنماید چون
سالک تمامی منازل در فهم ار دجانب راست پیشانی آفتاب و جانب چپ مهتاب و صورت
تمامی منازل یک بیک تصور کند فکر کند تا آنکه استخوان در نظر نماید مغز استخوان تمامی صورت
منازل ظاهر شوند و ترکیب بروج آن منازل او در فکر آرد تا تمامی بروج حروف حاصل آید و کشف
اسماء الٰهی بصورت کونی او را روشن کرد و چون باین حقیقت رسد یقین داند که عالم از فیض
او باشد آن شخص انسان کبیر میگردد و او را بجز مشعر انسانیت بیش نباشد کار از و باشد
کار عالم برو نباشد حقیقت او و حرف حدت گردد تصرف خاص بهر اشخاص ظاهر آید خواه این
خواهد و یا نخواهد متصرف حقیقی تصرف کند البته این بر او روشن شود و قبول بدست این هند
ازین صادر شود و بی اختیارش نه این مقام قرب فرائض ست اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ بِلِسَانِ
الْفَقِیرِ بود در یابد و آنچه ماهیت عالم بود در کشف آید و تصرف بدنی در یابد چون سالک هفت
مراتب مسطور را دست آورده باشد و حال آن منزل دیده در گرد و تمامی را درین منزل
یکجا تصور کند هر چه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی را در منازل دیدن تواند فضل الٰهی او
باشد و اگر نتواند هر جا که منزل ایشان یقین کرده شده ست فهم دارد و این شکل را نیز در
خاطر قرار دارد تا تمامی شکل بیکبارگی صورت گیرد یقین داند که بعنایت الله تعالی از غیب
تا شهادت تمامی در نظر او ظاهر گردد و در تحت تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل وگرند
و قفه گردد و در بدو کار او را غیبتی عظیم حاصل آید که او را اصلا شعور بشریت نبود که دران حالت
مرید صادق یا دوست موافق که محرم اسرار او باشد که او را ازین عمل اطلاع داده بود او در
خلوتخانه آن سالک می آید دست بر بدن سالک نهد چون تمامی اعضاء مرید باید داند که
آن حال این احاصل شده ست بعده آهسته آهسته از دست خود کف پائی آن سالک

مالد تا او را هوشیاری میشود تا هفت روز نگهبانی آن سالک باید بیشتر او را خودی خود
هوشیاری خواهد شد و آغاز کار ازان سالک یک آوازی پیدا خواهد شد چون آدمی و
جانور زنده و گذرو بے اختیار در سمع او رسد او مدهوش گردد ولی اصلا معلوم نشود که از کجا
است کسیکه ازین راز واقف است همان شخص دریافتن تواند آن آواز حرکت افلاک ست که ازان
آواز چنان صورت پیدا کرده اند در آواز ایشان اختلاف بسیار ست بغیر کشف کلی نمی
دریافتن نتواند دیگر چون سالک خواهد که در تن مرده نشیند هر چه محل اعتقاد برند گور شده
و آن سالک خود یافته ست و آن تمامی در آن مرده تصور کند چون تمامی مهیا و موجود یابد
و خود فانی شود بفرمان الله تعالی آن مرده زنده گردد و چون جسم انسانی ضعیف باشد این
ضعیف لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصائل که او دارد همان خصائل او را
پیدا شوند بحکم الله تعالی باز چون خواهد که در خود در آید همان ترتیب تمامی منازل در آنجا
تصور کند چون بصورت آید این را فنا شود او زنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن
آنگه میسر میشود که تن گنده نشده باشد و لے این عمل را خیلے ریاضت باید تا دست آید کار
هر بوالهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود را از آلائش پاک و صاف نگرداند و ریاضت
نکند و صحبت صاحب عمل نورزد و تمامی حیوانات جلالی و جمالی ترک نهد و اکثر اوقات
در خلوت مشغولی نماید در تنی که رفتن خواهد آسمان و منازل که در تو نشان داده شده
است تمامی را با اعضا او لون اعضا و چشم و گوش و دست و پا و سر و همه را یک بیک هم در فکر آرد
و متفکر و محو نشود آن کار میسر نیاید اکثر سیده اهل هند این عمل دارند و از بسیار بزرگان دیده ایم
و مجرب ست فقط سخن نمانند این عمل با آن طریق نیز رست آید هر دو طریق عمل جوگیان ست
مسلم ست این حکمت در تن آدمی و جانور رست آید طوریکه رود همان طور باید درین
شکل بتامل شافی فهم کنند تا او را غلط نگردد شکل بدین صورت ٭ باب هشتم در معرفت
فساد جسد و ظاهر شدن علامات بدانکه معرفت اخلاط عناصر و تغلیب آن و تفاوت

٭ صفحه ۵۲
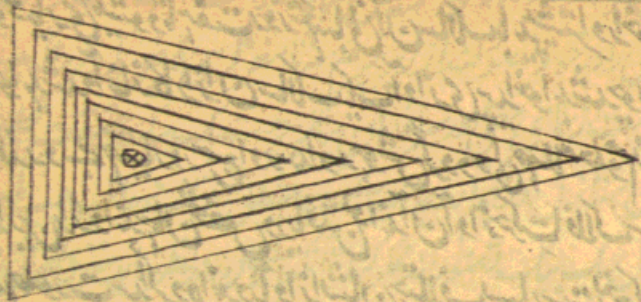
شدن مزاج و کیفیت چگونگی از حدوث عالم و نشانهای فساد یک بیک مشروحاً در باید اصل
ظهور انسان از مایهٔ محبت است چون از محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس
شود نار بود چون نار تنزل کند هوا گردد چون هوا تنزل کند آب گردد چون
آب شد هر سه منقلب گشته خصلت خاک ورزیدند یک اشکال دیگر بر آوردند صورت دیگر نماید
درین ترقی در آید حسن خاک پاک گشته مستعد جمادی حاصل کند چون آن حاصل شد لازمه
اغصان و اوراق تحصیل کردن گرفت از جمادی بر آمد صفت نباتی پیش گرفت حیوان
نام یافت از هر معنی دربسته شد چون حیوان از اوصاف خود تجاوز نماید بنطق ناطق قرب
گیرد خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ معنی و صورت پذیرد آنگه انسان بوجود آمد چون انسان شد
تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰہِ گشت چنانچه رابطهٔ عناصر بود عیان و بیان افتاد حال اختلاف اشیا
معلوم کن چون خاک پیوست پیدا کند باد بر انگیزد چون باد برخورست آب را جذب کرد حقیقت
نماند بر قدر رابطه رطوبت صفت نبات گشته چون بصفت نباتی آمد پیدا و دیگر روی
کار کند نبات بر نبات چه تاثیر و بد چون حیوان بر جا باشد آنگه نبات فائده رساند نبات آنگه
قرار گیرد که فیض آب رسد از کرهٔ خود تجاوز ورزید نبات خشک شد چرا که باطن وا و آتش در گرفته
با یکدیگر غوغا انگیخته تمامی نباتات را برهم زده هیچ تر و تازگی در رو نماند صفت جماد گشته چون
صفت جماد ظاهر شد چهار بجانب خود توجه نمودند اثر فنا روئی نمود عالم صغیر بصفت فنا راج
گشت چون عناصر از اتحاد بدر آمدند مزاج برهم زد آن حب که طلعت نوری بود در مزاج

افتاده طلعت داشت چون محل قبول نیافت حجاب حائل شد از قوت ادراک باز ماند و مستور
گشت بجوهر روآورد بجو هباء بنشاء چون از عنایت ازل الازال بختیار گردد این آثارها
اثر باید از جانب خود تتبع کند قبول کننده حضرت بدیع ست اسم حق سبحانه تعالی الحکیم
یُؤْتِی الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا ست البته اجابت باشد و موثر گردد و نشو هم حکیم
بر عبث بود قول خدا بنا بر خلاف نیست فی لی تمتع و تتبع باید چنانچه چراغ آخر رسیده چون روغن
رسد بر جا ماند چون همچنین فتیله گم شد بر اصل وصل وید محافظت خود کند بکرم حق امیدوار شد بوصف
خود نماید چراکه نور حقیقی را محل خروج و دخول نیست چون خارج موفق باشد طلعت نماید چون
برهم زند هشیار باید چنانچه سابق مذاکره این مذکور ست وقف گردد در کیفیت حدوث عالم صغیر
و نشانهای آن یک بیک اطلاع گردد چون یکی ازین پیدا شود هوشیار گردد و بعمل مستو چنانچه بیانو
ذکر افتاده است عامل گردد تا آنکه آن خصائل بر خصائل دفع و رفع گردد و در بندگی خدا بیشتر و پیشتر
قدم نهد و در بندگی مستحکم باشد فائده در اثر همین ست که در عبادت باشد مطلعه اول چون
مردی خواهد که حال خود را معلوم کند از خیر و شر وقتیکه آفتاب یک نیزه بر آید بصحرا رود و زمینیکه هموار
باشد آنجا ایستد روی سوی غرب کرده نظر خود را بر انگشتان پای بسایه پا برد تا بسایه سر سایه را
تصور کند از سایه تصور خود برابر خود و در هوا برد تا با فق آسمان چشم رسد از افق تا آسمان چشم را دو برابر سر خود
همچنین است که اصلا اعضا را جنبش نبود هر دو دست قرار دارد هیچ جانب بنگرد مگر در سایهٔ خود بعد زمانی
یک سایه در نظر آید آن هیچ سایهٔ این سالک بود بعد زمانی آن سایه را یک مرد سپید و بزرگ به همه اعضا مهیا و موجود
بیند داند که عمر او بسیار است مژده خورمی بر او رست بفراغ خاطر بجمعه باطن مشغولی بحق نماید اگر
آن سایهٔ مذکور را بی دست بیند عمر او یازده روز مانده باشد و اگر بی گوش بیند سه روز مانده باشد
مانده باشد و اگر یک پوست نباشد یکسال مانده باشد اگر سر دو پا نه بیند بیان حکم ست اگر یک پا نه بیند دو
سال مانده باشد در انگشتان نیز همین قیاس ست مطلعه دوم در آئینه بنگرد و نظر بر عکس خود کند
اگر چیزی نه بیند اجل او قریب باشد بعد از آن ذبیح حکم بینی حکم بر دارد چنانچه یاد کردیم حکم سر دو

مطلعهٔ اول در دو چشم را حکم دو گوش باشد ...... و دو گوش را حکم دو دست باشد و دو ابرو را
حکم دو پای باشد و حکم ناف چون حکم انگشتان بود و گره پیشانی که او همچون حکم دل دارد و این حکم تا آخر
باشد مطلعهٔ سوم چون بول و غائط بے ارادت بار بیرون آید اجل وی نزدیک شده باشد اگر
کسے این علامت بیابد و خواهد که آن را دفع کند روی خود بطرف مشرق کند و مربع بنشیند چنانچه در باب
ریاضت چله بیان کردیم و فکر را بهر شکل در موضع او بارنگ صورت و بجنبد همچنین در موضع صفتی که
در باب هفتم ذکر کردیم یگان یگان با شکل و کلمهٔ او وهم کند تا موضع هفتم که ماه هست سپید روشن میان
هر دو چشم دل نگردد بفهم در دست از ناف بر کشد و بالای وهم بر دو ماه برساند چنانکه سکهمنے و ماه هم شود آنگاه
وهم کند که ایشان آب حیات می بارند چنانکه از میان تن و شود در حالت صحبت آب منی بیرون
آید وهم کند و سکهمنی و هر دو هم در میان آن آشفته شوند و از میان آب بیرون می افتد و بر اندام میریزد این
وهم را شب و روز پیوسته باید کرد تا زنگار این علامت زائل گردد و هر گاه این علامت پیدا شود عمل
مذکور منقطع سازد ایضاً چون مردے هر دو انگشت در گوش نهد و صدا نشنود داند که این علامت فساد
است ایضاً چون انگشت شهادت و نر انگشت بر غوله چشم نهد و درخشندگی پیدا نشود داند که این
علامت فساد است ایضاً چون در وسط جبین گره ببیند بغیر مرض داند که اجلش نزدیک رسیده
است اگر در مرض پیدا شود باکی نیست ایضاً چون چشم حاجب را ببیند داند که این نیز نشانی شود ای
است چون تمامی نشانها پیدا شود داند که اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ عَنْهَا وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
در رسیده دست از کار و بار معاش باز دارد و مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا پیش گیرد ایضاً علامت مرض
نیز در یابد نر خنصر بناف نهد و سر ابهام را بر پرهٔ بینی نهد چون برآید صحت کلی داند مقدار یکه بینی کم شد
همان مقدار مرض صعب باشد الامر متنبل را این حکم جائز نیست چون مرد متنبل باشد نر انگشت پای را
بوسه دهد که صحت کلی است مقدار یکه نر انگشت از لب دور بود همان مقدار مرض صعب باشد چون نهایت
متنبل باشد بقدر هست باستد هر دو انگشت برابر دارد متصل نظر بر ناخن کند چون در نظر آید صحت
داند چون حجاب گردد و صفا مرض رو نماید باب نهم در بیان تسخیرات چون سالک از کلمه

ریاضت و عرفان علم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وهم و خیال بر گذرد و بجد دریافت عالم
مثال در آید که صورت مثالی ارواح مثال چه نوع تمثل گرفته است چون خواهد که از صورت مثال روح
مثال را معائنه کند آن را حکمتی پیش باید نهاد تا جسم او گرد دانگه معائنه روح شود تا آنکه سر رموز بشریت
بشر باشد از جنس حس اوراء این مقام حاصل نشود مگر از تزکیه و تصفیهٔ تن جان گردد اروحنا اجسادنا
اروا حنا حال و بود و بود و ریاضت تقلیل طعام و تقصیر آب و اندک کلام و بقدر خواب و احتراز از حیوانات
جلالی و جمالی و اختیار کردن چند نباتات در اکل و اکثر در خلوت و جامه غیر دوخته در بر و در خلوت سر برهنه
بود چون بدر آید سه چار گز جامه بر سر پیچد و وقت قرأت و صلاة در خلوت کسی را دخل نباشد تا آنکه روز مره
مرتب نشود یک دو سال پیاپے در خلوت باشد در شب دعوت کبیر و در روز دعوت بینات القدرت کند
و هر ماه دعوت شروع کند در اثنائی دعوت صوم را افضل است چون در اول روز و شب هر دو عزائم را
ده گان کرت خوانده باشد تا چهل روز هر دو عزائم را ده کرت زیاده کند هر دو عزائم هشت صد کرت
میشود همسال بسال همان قرأت بخواند چهار صد در شب عزائم را نخهمد و بعد از یکسال پیدائش کمیه شود تا
اطلاع کند وقتی از اوقات در خلوت نخاصه پنج مردان همچو سائلی ظاهر شوند حرکت ایشان در نظر آید و صوت
معلوم نگردد چند گاه این نوع واقعه پیش آید وقتیکه همچنین چیزی ظاهر شوند مسبح باواز بلند گوید لا مقصود
الا الله چون چند روز مسبح بظهور خواهد گفت صورت سائلی در نظر نخواهد آمد بعده خود چنانچه
مشغول داشته مشغول باشد یک دو اربعین خواهد گذشت که مسبح را هیچ چیز نخواهد شد چنانچه مبتدی در آغاز
دعوت قدم نهاده باشد حال او همچنان خواهد بود باز یکایک شبی از شبها در حجره مسبح غوغا پیدا شود مانند
بادشاهی هزیمت خورده یک جانب خراب شود از نهیب و قتال و فتح جانب دیگر سرفرازی و تندی و سختی
و بی نیازی وقتیکه همچنین معامله بیفتد بدهشت آن بر خیزد چون هوشیار شود همان طور به سرعت
برخیزد وضو کند و دوگانه تحیت الوضوء ادا نماید و بران خود را بدارد و بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم درود فرستد و در تسبیح خود مشغول شود هفت شبانه روز همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز وقت
ضحی مردی سفید محاسن وضع مشائخ در خلوتخانهٔ مسبح در آید سلام علیکم گوید مسبح علیک فرماید

ودوزانو شود باز در قرأت خود مشغول شود هیچ تکلم با و نکند اگر چه او بپرسد جواب نگوید تا هفت روز این نوع کند و
بعد از هفتم روز مسیح یا شیطی یا یک شیر خوار یا یک سرخ در خلوتخانه بیرون از دائره یک چوبی بر دیوار سخت کند
و بر سر آن او را بنشاند و خود مشغول باشد همان پیر مرد پیش مسیح حاضر شود و سلام علیک گوید و در شکایت مشغول
شود عجب مردمان آخر زمان پیدا شده اند صلاح رحم و شفقت و احسان آدمی گری ندارند و دائم عداوت و
جلالت یا رب چه قوت پیدا شده است تا این بیچاره حکایت خود بگوید بستر تیزی گوید مسلمان چه مقصود
داری بگو تا آخر رسانم بچشم حکم خدا برین شده است مسیح با آواز نرم بگوید ای مسلمان بپرسید او بگوید ازین
سخن چندان تشویش میکشم و گرنه یک نفس تمام عالم را برهم زنم باز مسیح گوید اگر ملازمان باین تندی و سختی خواهند
پرسید ما را طاقت نیست که چیزی بپرسیدن توانیم و تا شکوه شنیدن آن تلمس کنیم گوید ای حکیم ارواح تمام
انبیا و اولیا منتظرند ما را هیچ توگزیده ملاقات کنانید آنچه مدعا او باشد بحضرت او بیت توجه کرده برایم
باز مسیح پرسد نام شما چیست گوید علیقا باز پرسد ملازمان تنها اند یا مصاحب دیگر هم هست مرد روحانی
گوید یا دو کس هستیم باز مسیح پرسد نام آن شخص چیست مرد روحانی گوید تو نمی بینی مسیح گوید نی باز مرد
روحانی آواز کند یا اخی مصافحه بکنید و بنشینید از سر کلام کنند و گویند که ای مسیح مقبول حضرت
حق چه مدعا داری دو نوبت پرسند جواب نگوید چون سوم نوبت پرسند جواب گوید میخواهم که تماشای ارواح
علوی و سفلی را تفرج کنم و هر وقت که خواهم حاضر شوند و وقعات عالم و اهل قبر در نظر معائنه گردد و شنیدن
این سخن هر دو برخیزند از چشم مسیح غائب شوند بعد ساعتی هر دو حاضر آیند سلام علیکم گویند و بنشینند و آغاز
کنند مدعا شما بس عالی بود و در عقل نمی گنجید ولی حق سبحانه تعالی ارحم الرحمین است بندگان خویش را
چنان دوست میدارد که هیچ کمی نمیدارند بکرم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد و برخیزید تا شما را
پیش ارواح انبیا و اولیا بریم مسیح برخیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش من رفع سازند بسیار
مناسب است بی پرده معائنه کرده آید چون مسیح این سخن گوید علیقا و ملیقا برخیزند و بپرسند چیزی
تحفه دارید مسیح گوید شما را معلوم است باز ایشان پرسند بعده مسیح گوید این چیز است ایشان خوشحال
خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر مسیح غائب شوند بعد لمحه حاضر آیند و بگویند استقبال کنید ارواح

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیا و اولیا را مسیح از دائره یک قدم بدر نهد الله اکبر با آواز بلند هفت
نوبت گوید از پیش چشم مسیح حجاب علوی و سفلی رفع گردد و بی پرده تمام ارواح را مشاهده کند هر چه پرسیدن
باشد یک بیک پرسد و هر اشکال که داشته باشد حل کند مقدار یک سال گذرد بعده حضرت رسالت
پناه دست خود بر کتف نهند و بگویند آنچه تماشای باطن بود تمامی دیدی حالا چه مقصود داری مسیح گوید
یا رسول الله هر وقت که خواهم با روحانیان مشرف شوم حضرت رسالت پناه بس نگرند علیقا و ملیقا
حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرمایند هر گاه مسیح خواهد از چشم این پرده بر دارید با روحانیان ملاقات
دهانید ایشان قبول کنند بعده مسیح گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول علیه السلام
فرمایند شما چیزی تحفه آورده بودید مسیح سکوت کند هر دو موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت
رسالت پناه علیه السلام میفرمایند موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی
دهند همچو بیضه رسول علیه السلام بدست مسیح دهند مسیح هر دو کف دست بیضه را بپوشد تا غائب شود نظر بطرف
رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان را فرمایند هر وقت که خواهید هر دو کف دست یکجا کنید هفت کان
نوبت عزائم را بخوانید آن بیضه پیدا شود و ببینید و خط او بخوانید بخواندن آن تمام ارواح علوی و سفلی
حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبور رود همچنان کند چنانچه فرموده شده است چون بجا آرد این عمل کند
باقی عمر را بس است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهد شد بسنه و کمال کرمه آنچه یافت بود تمامی حیا
و بیان کرده آمد حالا اسند شرائط معلوم کنند چون خواهد که دعوت شروع کند اول شرائط بجا آرد بعده دعوت
شروع کند باین ترتیب عروج ماه وقت سعد صوم اختیار کند دوشنبه سه شنبه چهار شنبه روزه دارد
در روز پنجشنبه وقت صبح صادق برخیزد و غسل پاک کند همان وضو فجر ادا نماید بعده با کس سخن نکند باز
در خلوتخانه آید تا اشراق در مشغولی معتاد باشد باز برخیزد چند دوگانه ادا کند بروح حضرت رسالت پناه
و اصحاب کرام و اقربا و بنشیند صد کرت درود فرستد بارواح تمامی اولیا فاتحه خواند برخیزد بروح
حضرت شهاب الدین سهروردی و بروح حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروح حضرت سلطان الموحدین
شیخ ظهو حاجی حضور دوگانه ادا نماید بعده بنشیند دست دراز کرده این دعا بخواند یا غیاثی عند

طریق دعوت

کُلِّ کُرْبَتٍ وَمُجِیْبِیْ عِنْدَ کُلِّ دَعْوَتٍ وَمَعَاذِیْ عِنْدَ کُلِّ شِدَّۃٍ وَیَا رَجَائِیْ حِیْنَ تَنْقَطِعُ
حِیْلَتِیْ بست و یک کرت بعدہ بنیت نصاب چہار ہزار و چہار صد و چہل و چہار کرت در روز کو میان
یکروز یا بیشتر مرتب کند آنگاہ از خلوت بدر آمده نان گرم با قند ہم بدست خود فقیر از قسمت کند و از ایشان
دعا بخواند باز غسل کند در خلوت در آمده دوگانہ چنانچہ مسطور است بجا آرد بنیت زکوۃ دعوت شروع کند
از روز یکشنبه تا شنبه شبانه روز یکہزار کرت بخواند بعدہ روز یکشنبه از خلوت بدر آید ہفت نوع طعام یکجا کرده
بدست خود فقیر از قسمت کند باز ہمان نوع غسل و دوگانہ بجا آرد و در خلوت در آید بنیت عشر ده ہزار و پانصد
کرت بخواند روز یکشنبه شروع کند و در چہار شنبه مرتب سازد در روز پنجشنبه وقت فجر بدر آید خیرات با قند بدست
خود فقیر از قسمت کند باز در خلوتخانه رود چنانچہ سند غسل و دوگانہ ذکر افتاده است عمل نماید و بنیت قفل در
مجلس و حد بسیط صد و شصت و یک کرت بخواند بعدہ دست بر آرد و دعا مستجابت بلند بخواند و روی سوی آسمان کند
و در صد رقف نمود دعا مذکور این است یَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَ
الْاَبْصَارِ وَیَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ وَیَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ وَیَا مُخْرِجَ الْمَحْزُوْنِیْنَ اَغِثْنِیْ اَغِثْنِیْ
تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ یَا رَبِّ قَضَیْتُ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ اِلَیْکَ یَا رَزَّاقُ وَیَا فَتَّاحُ وَیَا بَاسِطُ وَصَلَّی اللّٰهُ
عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ بعد از خلوت بدر آید چند جانور
از بازار خریده بیارد بدست خود رہا کند باز چنانچہ غسل و دوگانہ است عمل نماید در خلوت در آید بنیت
دو روز و در چہل و یک کرت بخواند چہار روپیه یا پنج گز جامہ سیاه و سبز بدست خود فقیری را بدہد باز ہمان
طریق غسل و دوگانہ ادا کند و در خلوت در آید بنیت بذل تمامی ابجد ہمه اعداد که در عزائم افتاده است
جمع کرده بخواند دعوت استجابت گردد ہر وقتیکه شرط مذکور مرتب شود از خلوتخانه بدر آید شربت با شکر
فقیر از بدست خود دہد باز ہمان ترتیب غسل و دوگانہ بجا آورده در خلوت در آید بنیت ختم ہر حرف
ہر اسماء عربی و عبری و ہندی بگیرد در علم خذ حرف فاقد عشر عمل نماید چون این شرط مرتب شود بعدہ
برائے تسخیر چنانچہ مذکور است دعوت کند و در شرائط دعوت دائم و صائم باشد ہیچ وقتی از اوقات
انفصال نکند اگر کند حکم دعوت نباشد ہر که این دعوت کند بادشاه تمامی

ارواح در تحت او در آید و صاحب نفس گردد و دیو و جن و انس از علم او بدر نباشند و ہر مرض که معلق
باشد از نفس او صحت شود و ہر مہمی که بخواند حق تعالی آن نیت روا گرداند سند این عزائم دوازده
ہزار است از جہت تطویل در قلم نیامد سند شرائط ہر دو عزائم یک طریق است و سند دعوت چنانچہ
بیان افتاده است دعای کبیر این است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یاحی حین لاحی فی دیمومته
ملکه وبقائه یاحی یا قیوم یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین یاحی یا قیوم یا الله یا رب وام هوام رهین نسرین بریبا سی برم هنسا
اوام انموا مجیرا اسطلیه اطلیه دابه امهایه واعنا شمنکا فجروا منکا وشبیکی اری
اوریا امهوا کلا ما ملوکا شمین کنا نبهانه مهابه هبد زنکه سلکا لکه بلکه کمه اجل مرایا
خرایا همنا یا شایا و نشنیکی یا دریوا یا دری وانا هیا مینا یا یلکنا شمینه که هدهمه
همه همته وته کته ثنته غلینیه ملطموطهیا یا مطایا وادی بودی کید کینی
فثبنکا نه بمکا یا مرنکا شمینی ملوی هنا مضادیوة اخبثته سکنته خیله خبشه
جراجثر لکرا لکری ابرایا میوما کرابا شمنکر فجرا ما شمهیا وازیثا شویه جربه ومنکا
خرنکا غرانکا کنکا مهناب دیوا دریا فشکا مرینا فشلینا مرینا عمنلما در فشلیخ و
ماطلی کمانی جونی مروثا نبوثا لوتومقدفیتا سرا ساهبرنا هینه شادی منادی
فردایا شایه هایه دیوا بریا طفیکر احوا کفیثا قطوشاء ایضاً دعاء عظم و کرم دعاء بہ نیت
العزائم جمیع علم و علم کیمیا و سیمیا و ہیمیا درین دعاء بزرگوار داخل است و ہر که این دعاء بزرگوار را
ورد سازد گروہان پرندگان و درندگان مطیع فرمان او شوند و درین دعا فائده بسیار است چند
عمل که عدد آن بالا رفته بجواہر خوص این دعا کرده اند از جہت مسلمانان ہر که عمل کند البته جزے
حکمت ببیند عمل اول اگر خواہد که جمله خلائق از زمین تا آسمان مطیع او گردند و ہر چه خواہد آن شوند
باید که این دعا را در شب جمعه ہزار و یکبار بخواند و در خواندن دل خویش از غیر حق تعالی خالی دارد
و باعتقاد درست بخواند تا مقصود زود بر آید عمل دوم ہر که این دعا را چہل و یکبار بر گل بخواند و تیب

زده را بوئی کردن دہد و این دعا خواندن آغاز کند فی الحال جن حاضر آید ہرچہ بخواہد بکند یعنی بند کند
خواہ رہا اگر خواہد کہ بند کند اول یک شیشہ نو از گردن بیارد و دست مصروع روان کند و بگوید بسوگند
سلیمان بن داؤد علیہما السلام روان شو چون بر سر شیشہ دست آید بگوید کہ ای دیو وای پری در شیشہ
آئی بندۂ مصروع را برسد کہ دست تو سبک شدہ است اگر گوید کہ سبک ست اند کہ در شیشہ در آمدہ است
بعدہ شیشہ را مہر کند در محلی دفن کند تا قیامت در بند باشد فاما در وقت مہر کردن شیشہ ہمین دعا را کرت
وچہار قل و آیۃ الکرسی را یک کرت بخواند بند شود عمل سوم اگر سحر کردہ باشد یا دیوانہ شدہ باشد این دعا را
چل و یکبار بر روغن سرشف بخواند و آن مسحور و مجنون را مردف کند تا ہفت روز باذن اللہ تعالٰی
بہ شود عمل چہارم اگر جائی شیطان و جن قرار گرفتہ باشد و خلق را بیرنجاند و سنگے می اندازد باید کہ این
دعا را بر طوق گل بخواند ہفت کرت بعدہ آن طوق گل را در ان محل معلق کند بفرمان خدا تعالٰی آن
دیو و آن پری در بند افتد باید کہ اول سہ روز بر طوق گل بخواند و ہمان جائی بدارد بعد از ان سوم
روز یک عورت صغیرہ کہ پاک از حیض و جنب باشد آنجا ایستادہ کند آن طوق گل در گردن آن عورت
اندازد بعدہ پیش عاملی بیارد و دعاء مذکور خواندن گیرد چون حاضر شود نام خویش بگوید بعدہ در اوردان کند
و در شیشہ آرد بعدہ بند کند و آن کنیزک را بگوید کہ در ان ہر چہ می بینی بگو بعدہ دہن شیشہ بموم مہر سازد و در
زمین دفن کند خلاص یابد ہمینا و این دعا اگر می نوشتم تطویل می انجامید بدین اختصار کردہ شد خیر
الکلام ما قل ودل گفتہ اند حسبی اللہ و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر دعا بانت الحرم
اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم ان اللہ و ملٰئکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین امنوا
صلوا علیہ وسلموا تسلیما عزمت علیکم و اقسمت علیکم یا روقائیل و یا جبرئیل و یا میکائیل
و یا اسرافیل و یا عینائیل و یا سرقیائیل و یا عزرائیل و یا ملک الارواح و یا بکتالوش
و یا قیوطوش و یا جمیع الملوک الجان و الشیاطین بحق بدشیش و نسیثاء لعیفوج
فیعو جابد بعوجا تشلیفا منہلفیفا یشفیفشا اہلیصتو سمید عاء وعنبو انہ لسکم
لو تعلمون عظیم انہ من سلیمان و انہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین

اہیا اشراہیا ادونی اصباؤت یا قوم اجیبوا داعی اللہ و امنوا بہ یغفر لکم من ذنوبکم
و یجرکم من عذاب الیم و من لا یجب داعی اللہ فلیس بمعجز فی الارض و لیس لہ من دونہ
اولیاء اولٰئک فی ضلال یا نجبا یا نقبا یا اخیار یا ابدال یا اوتاد یا عماد یا غوث
یا قطب یا سپہسالار الجبروت و یا سرہنگ اللاہوت و یا غوث الملکوت و یا رئیس
الغیب و یا رب الانس و یا روح القدس و یا روح الامر و یا روح الامین و یا روح اللہ و یا
عبد اللہ و یا انا العظیم و جنود اللہ و یا رجال اللہ و یا عباد اللہ و یا ملک الارواح و یا
نقیب الاولیاء اجیبوا داعی اللہ و اطیعونی بحق خاتم النبیین محمد رسول اللہ علیہ
الصلوٰۃ والسلام سا ما سا ما سما سما سمسون و احضرونی یا اصحاب الارواح باذن
اللہ بحق یا ہو یا من ہو لا الہ الا ہو اینما تکونو ملٰئکتہ ربی و یا جمیع الروحانیۃ و
یا جمیع العوالم العلویۃ والسفلیین یأت بکم اللہ جمیعا مسخرین فی خدمتی و
فی طاعتی و فی قضائی حاجتی ان اللہ علی کل شیء قدیر و کان اللہ یا حی یا قیوم
یا علی یا عظیم یا اللہ یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
یا حی حین لا حی فی دیمومۃ ملکہ و بقائہ یا حی اجب بالبضائیل یا اللہ اوام
ہوام رہین و نسرین بدبین الئی برم ہنشا اوام اتمو امجرانیہ طکیہ المہک اداصہ مہابہ
وارینا اشمنیکا فجو فمنکا و شبکی واری وادرما امہوکلا ما ملوکا اشمایین کنانہ بہانہ
ہبر جدنکہ سلکاکہ ویلکاکہ اولجل و اموا ماہمتا یا شابا و تبکی مسادر یوا یادری و
اناہیا مینا یا بلکنا شمینہ کہہ ہمسہ ہمہ منونہ کتہ شفتہ حنیقہ ملطہ و طہیا
یا مطایا وادی یوی کنندکبی فشکنا بہ مطایا مزنکا شمینی ملوی ہتا مہنا دیلوہ اخیشر
شکمنہ خیدہ حراجسر الکرا الکرا اسربرایا مرایا کرایا شمنکی فجرایا شمہیا و اریتا شویہ جربہ
و منکا حرنکا غرنکا کمنکا مہنابہ دیوا دریا سنکا مرتیا فشینا مرتیا فشینا مرنہا عمنکالہ
فتلیخہ و ماطلی کانی کافی جوخمرو ثاثبوثا الوثوا مقدا ساسر ہین یا ہینہ شادی منای

فرد یا شیابه دیوابر یا طفیکر لحو الکفیشا فموطوشا یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم
یا ملک یا قدوس یا علی یا عظیم یا کبیر یا متعال یا کافی یا غنی یا فتاح یا رزاق بخیر
خمیثو تا شفا عطوسا یا شامطرشا یا شاکر دربن دونلجهه قطر جهقسطر انیش جهه لطس
جهلطیطلس الدمنیخ والدیغ یا قدوس یا کبیر یا متکبر یا شیشغار یا قطرائیل یا شیشفار
یا اردیائیل یا ردغائیل وبکتا نوش و یا خدام هذه الاسماء بحق تا تعلمونه من هذه
لاما صفرتم واسرعتم واطعتم وخدلتم وبضحتم وتوکلتم لی بجلب جمیع المنافع
والرزاق والخیر ودفع جمیع جمیع المضار عنی وعن جمیع وعما یحطه سعی وبحق
راه راهه راهه یاهیه یاهه اهه اهه به به لوه لوه لوه یهوه یهوه یهوه
یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید یا حنان
یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا برهان یا بدیع السموات والارض
یا ذوالجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسئلک بسر بانت العزائم یا رب ان یحیی قلبی
بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله وان تسخر لی جمیع العوالم من العلویة والسفلیة
یا حی یا قیوم یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین یا مقلب القلوب والابصار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار رب انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین یا سبحان یا رب یا اله یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
یا واحد یا دائم یا صمد یا باری یا کبیر یا باری یا زاکی یا کافی یا باقی یا حنان یا منان یا دیان
یا خالق یا رحیم یا نام یا مبدع یا علام یا حلیم یا معید یا عزیز یا قاهر یا قریب یا ملک یا نور
یا عالی یا قدوس یا مبدئ یا جلیل یا محمود یا کریم یا عظیم یا عجیب یا قریب یا غیاثی عند کل
کربت ومعاذی عند کل شدت ومجیبی عند کل دعوتی ویا رجائی حین تنقطع حیلتی
یا غیاثی اللهم انی اسئلک بحق سر هذه الدعاء بانت العزائم ان تصلی علی محمد و
علی آل محمد ترزقنا ایمانا وامانا عافیة من عقوبات الدنیا والآخرة فانک قلت واسئل الله من

فضله فانی اسئلک من فضلک واسئلک من عطیتک یا حی یا قیوم یا منان یا ذالجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین که بعد ختم بانت القدرت صد و هشت کرت بخواند
دهشت فح شوا وام امیراجی سوها بطبهث سواها ایضاً برائی حصار از هر بلیات
چل نوبت بخواند و بر دست قفل نند و دستک می هتا چهل روز هر جا که آواز دستک رسد هیچ بلائی
دخل نکند بفرمان الله تعالی ایضاً برائی تسخیر چهار خواهران روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه
دارد روز چهارشنبه غسل پاک کند جامه و جایگاه نیز پاک باشد و خود را باعطر معطر گرداند و پیش خود
توده گل نهد و این اسماء عظام را باواز بلند خواندن گیرد تا چهارده شمار روز هر روز چهار هزار کرت
این دعا بخواند پانزدهم روز در خلوتخانه خوشبوئی غلبه کند تا آنکه ایشان حاضر آیند با هیچ عهد وثوق
ورزند بعده هیچ پیش ایشان را انگشتری نقره دهد ایشان بپوشند منجمله آن چهار خواهران یکی انگشتری
بینا هیچ را نیز دهد هیچ از ایشان انگشتری در خنصر دست چپ بپوشد و ایشان را رخصت دهد وقت
رخصت گوید هرگاه که شما این انگشتری ملاحظه کنید و این دعا هفت نوبت بخوانید ما حاضر شویم
هر قدر که بتوانیم امداد نمائیم بسم الله الرحمن الرحیم جلیوش مرلوش دلوش سلموش
مرطوش میلوش البساد رمادد فریون احیون اومرهالمهکا کهکلا کیهما ادحما
ترحما وام بطه بهت سوها یسلم للصلاشمان الرحمن ابرشمان الرحیم حیشمان
سند اسماء جلالی که از اسماء عظام کشید شده است از قاعده ابجد دوم هم از اسماء اربعین عزائم
گردانیده آمد از یک جلالی تمامی جلالی مناسب و بودند مربوط گردانیده آمد و هرچه سناد
این اسم بود درین حاصل آمد و دیگر اسما که در ورد آمدند سناد نیز در وسیله اشد اخل درجه و شیاز
مقربت حضرت سلطان الموحدین در زمین مغرب رسید بودند این عمل آنجا حاصل کرده خضر
ایشان این خاکسار را عطا فرمودند این درویش اکثر مسطور داشت چون درین نسخه اکثر علم
غریب فقاوه ازینمعنی دعوتهائی غریب درج کرده شد هر عزائم سه هزار اسناد دارد از مرشد
کامل روشن خواهد شد ایضاً این اسم از برائی افزائش امور دیگری سه هزار و سیصد و سیزده بار

بست و یک روز در هر شبی بخواند ایضاً اسم بست و هشتم مذکور شرح صغیر و کبیر دیده عمل کند
و اگر کسی خواهد که دشمن خود را هلاک کند باید که هفت روز روزه دارد و در میان دو گور کهنه
بنشیند و هر روز یکهزار و یکبار بخواند بعد از آن در خانهٔ خالی بنشیند و ضمیر روشن دارد و از تشویش
اغیار بیاد بیکار هر روز هزار و یکبار این اسم را بخواند و صورت دشمن را سرخ تصور کند که بسیاهی
میل کند در روز هفتم دشمن بمیرد اکثر آن بود و اگر خواهد که رنجور شود زرد تصور کند که سیاهی میل داشته
باشد باید که هیچ نقش دیگر تصور نکند که در هفته رنجور گردد بفرمان خدای تعالی عزوجل اما باید که کار
بحساب کند اگر قصد بیگناهی کند اسم راجع شود و شرح رجعت معلوم کرده است که بیم هلاک او
باشد و دشمن او نیز هلاک شود اگر این اسم را بنویسد در دهان کلاغ سیاه نهد و دهان او بروزِ
دوشنبه زیر زمین پنهان کند میان دو کس دشمنی افتد باید نام ایشان و نام مادر ایشان در آن
نوشته بود اگر وقتی بادی سهمناک خیزد صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند و در دم باد ساکن
شود اگر باران بسیار بارد و خانه و زراعت مردم را زیان گردد و برق سخت جهد و اثر بخشاید
صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند بعد باران برطرف شود و هوا صاف گردد اگر بر سر بیمار پنج بار
بخواند به گردد اگر مسافر پیاده بود بخواند در راه مانده نشود و در دل آن نبود اگر وام دار د بخواند یار خود ادا و دوام
او گزارده شود و اگر زن حامله بخواند وضع حمل او زود شود بی زحمت و آسان و اگر زندانی بخواند از حبس
خلاص یابد و اگر ناتوان بخواند توانا گردد و اگر از کار و بار مانده بخواند باز سر کار خود شود و اگر کسی چیزی گم
کرده باشد بخواند آن چیز باز آید و اگر مریض بی درمان بخواند شفا یابد اگر بر خاتم نقش کند با تقوی
و پاکیزه فعل در انگشت کند از مجموع خواص این اسم بهره مند گردد و در نظر مردم با شکوه و حرمت
باشد و خلق را اعزاز و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهور گردند و دوستان او قوی شوند و بسیار شوند
اگر فرزند نبود به نیت فرزند بخواند فرزند پیدا شود و همه پسر بود و نیک بود و باشد و اگر بجهت مزرعه بستان
بخواند میوه و غله بسیار شود و برکت بیش از قیاس پیدا شود چندین خواص دیگر هست پروردگار بر صاحب
دعوت پیدا گرداند ان شاء الله تعالی و بر حکم جمل صغیر اسم بست و هشتم چهارده حروف است چهارده

روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه اهل زمانه غالب آید و بر حکم جمل کبیر اسم مذکور سی و هفت
حروف است سی و هفت روز هر روزی و هفت هزار بار بخواند سریع الاجابت است اسم بست و هشتم
دعوت پیغمبر ست موکل یا عطرائیل بحق یا طهجن تقسیره یا قاهر ذوالبطش الشدید انت
الذی لا یطاق انتقامه تقسیره ججمعه یا کلکائیل یا اهجمائیل یا رویائیل یا عطرائیل
بحق شاهد لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی ابدی
ازلی و عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المتین المتکبر الجبار الجبیر الواحد
القهار و بعزت العزیز المجیب المقیت الستار و بقدرة القادر القابض الممیت انصار
اهلک و قتبض و اخنع لکل حاسد و ظالم الجبار بحق عزة طه و یس و حق لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار سند اسم دوم   این اسم متضمن بحسن جلال و جمال است اگر
بجهت خواری اعدا و ظالمان مدت بست و یک روز هر روز هزار بار بخواند با شرائط مشکور مذکور هلاک
گردند ایضاً اگر همین اسم بخواند در خود و پیش سلطان قاهر و ملوک ظالم برود هیچ تعلق نباشد اگر کسی
خواهد که کسی را عزل کند یا ذلیل گرداند در حق آن یا خود عامل شود یا عمل کناند چندان مواظبت نماید
تا مقصود حاصل شود اگر خواهد که تصرف این اسم بدست آید اول شرائط کبیر بجا آرد و بعد سیزده روز هفت
هزار بار بخواند اگر خواهد که پادشاهی را ذلیل گرداند و گدائی را بتخت سلطنت برساند درین اسم بسیار
عجائب و غرائب است ایضاً اگر کسی خواهد که عطارد را مسخر خود گرداند باید که در مدت شصت روز
شش لک بار اسم مذکور بخواند و درین ایام دعوتی دیگر نکند در حجرهٔ خویش کسی را مدخل ندهد
و در آن حجره سه پایه چوب انار و بید انجیر و کنار بسازد و اسم مذکور نوشته بدان سه پایه آویزان کند
و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مسبح از آن حجره بیرون نشود مگر بضرورت آخر خلوت ناگاه پری
صورت با مهابت کتابی بدست کرده در دائره پیش او حاضر آید و کتاب را بخواند مسبح با و سخن نگوید او
پرسد ای صاحب دعوت چه مطلب داری مسبح مجیب شود که غرض من تسخیر تست با من عهد کن
که در وقت قهر و لطف ممد من باشی و سلاطین عالم را مسخر من گردانی و از اقلیم خود آگاه کنی باز

عطارد گوید آنچه گفتی قبول و هر جا که خواهی حاضر شوم خدمتگاران خود را ملازم خدمت تو گردانم
بعد از ان مهره بشکل بیضه که بران خط سبز بود بوی داد از نشان عهدنامه عطارد باشد و هر وقت
که بخواهد که عطارد را حاضر کند آن مهره را پیش نهد و اسم را خواندن گیرد زود حاضر شود بفرمان الله تعالی
عمل یوسف علیه السلام ست موکل یا رویائیل بحق یا عل مولی تفسیره یا مذل کل جبار
عنید بقهر عزیز سلطانه تفسیره جمعه ۱۴۴۵۲۵ یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
احدیت و سطوت و حدت و مذل کل جبار و قاهر و ظالم و یا الله الغالب القابض الخافض
المنتقم انصار الممیت و بعزه و عمل و علمه و نوره و شهوده و بسر الرحم عسق ن والقلم
و ما یسطرون اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون باب دوم در حکایت ایجاد عالم که از عدم
بوجود آمده است و صورت گرفته و کیفیت چگونگی ظهور از هر وصفی با ماهیت رسید معلوم کند و ضح باد
جوگیان سده میگویند اجل سن یعنی از همه علائق و عوائق خلو داشته که آنرا نرنجن و بشن گویند یعنی از
هیچ چیز اصول و وصول اصل و فرع در و مساسی نبود که بودگی او بیان کند الکه یعنی لا التعین و بحت
فی بحت از نشان نداشت از مکان خود مکانی نپذرفته بود که خودی بخودی ندائی برآمد جواب و صدا
شنیده ندا را بدایت نه صدا را نهایت در آویزی عشق برنگ آمیزی کرد بجنس خود مبتلا گشت یک
ندا در صورت صدا گرفت صورت او باشد گرچه صدا را آغازی بود ندا را انجامی کجاست ؎
همه عالم صدای نغمه اوست * که شنید اینچنین صدائی دراز * از استیلائی شوق محبت ندا عشق
سرزد سلابت سلطنت ابرهان آورد قبا و کلاه وجود که عدم لا وجود اله است صدا را بخشید در برکرد
ظاهر آمد وی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد صدائی تجلی صورتیست ندا معنی اوست چون
ندا نبود صدا کی گردد ندا بی صدا باشد چند ندا را وجود حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندا را لازمی چگونگی
است و وجود صدا در چگونگی که چون و چرا او در بسته اند که مدت ظل ضلالت بهمه صورت وابسته اند
و اشاره الم تر الی ربک کیف مد الظل گردانید چون از محل فرود کند صد هزار رنگ خیزد آنچه
کیفیت و ماهیت ندا و صدا بود ایمائی افتاد حالا از هر نوع که سرا و علانیه صورت گرفته آغاز کار و

انجام وقت صورت محسوس شد معلوم کند اصل خفی بود که کنت کنزا مخفیا باطن بود چیزی بنابر
وصل شود که مخفی گویند که ذات او از ماهیت او مخفی بود و المعدوم لیس بشیء چون وقت
رسید وجود او عین ذات او ظاهر شد سراسر یک هستی موجود گشت بلا کیفیت و ران هستی ندا برآمد
و آن ندا تمام هستی را ندا گردانید و آنچه ندا بود وجود صدا گشت سلابت محبت با هر چیزی در آویزی
کرد معنی و صورت اجمالی مهیا و موجود ساخت از وصف خود خود را انقلاب کرد بنور منور با هر شد
هر جا از استعداد در بسته بود ندا از سر راه یا فتنه انا فتحنا لک فتحا مبینا بصر دیده ندا العشق نار الله
اذا وقع فی قلب عارف یحرق ما سوی المحبوب بیک بسیط محیط و محاط گنجید و نجید و در بسته
گشت که هیچ ملی گذشتن نتواند اثناء این که الرحیم من نفس الرحمن بود ندا را آورد و به لباس دیگر
در آورد و جعلنا من الماء کل شیء حیا همه را احاطه کرد و کان عرشه علی الماء در و مستور
بود ازین ماء هستی اطلاق را چون جانب اطلاق بند تقوم نبود چون ظاهر گردد تقیید صورت و
اشتراک دارد و هر دو خود را اعتبارتا و حقیقتا ماء هستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات در ضمحلال
داشت آن هستی خود را بصورت آب نموداری نمود جوگیان سند و سائر حکما و علماء کفار آزاربری
میگویند یعنی آبی بیکران و بی نشان مدت طویل بر حال خود قرار دارد بعد ازان سیاه لون گردد
بعد ازان سبز شود و چندگاه همان رنگ بود بعد ازان دران آب یکی درخت نیلوفری با چار برگ
و غنچه بسته پیدا گردد میکائیل آن درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب طرف گردد چندگاه گل
نیلوفری سر بسته باشد و دران گل هستی با هستی گردد و آنچه ماهیت علوی و سفلی باشد آن هیئت
از راه سیر کند سرا و علانیه تمامی را در یابد چون بعلم قدیم دانا شود بفعل خود آن گل شگفته گردد دران
گل یک هستی نورانی با همه متعالی ظاهر گردد آنرا ایشان برهمه میگویند یعنی حضرت وحدت آن
شخص درخت نیلوفری را بجنباند و بجنبش .... نیلوفر تمام دریا هستی بجنبد و از و بخاری
پیدا گردد و آن بخار دائره گردد دائره نو بسته اند ظاهر شود یعنی کره عرش و آن کره محدد الجهات شد
آنچه در شان شایان وجود داشت در و گنجید و نجید و آنچه نداشت ناسفته ماند باز هفت نوبت

نیلوفر را جنبانید و ریاد جنبش آمد از هر باری افلاک مهیا و موجود گشت چون هشتم کرت جنبانید
شرارها پیدا گشتند از آن شرارها تمامی کواکب ظاهر آمدند بمحل خود رسیدند و جائی خود گرفتند باز آن شخص
درخت نیلوفر را گردانید عرش در حرکت آمد و عرش بر آب هستی قرار یافت و استحکام گرفت وکان
عرشه علی الماء بران اشارتست هنوز که آب آرام نیست از انست آن جنبش که در وقرار گرفته هست
اصلا قرار و آرام ندارد و طلب خواه هست وجود را وجعلنا من الماء کل شیء حیا بنا بر اصل آمده وصل
باز آن شخص درخت نیلوفر را فرو برد در نیمه چار پیدا شد یعنی زبان آتش پیدا گشت باز درخت نیلوفر پیدا
گشت و آنکه آسمان و زمین یکی بودند جدا گشتند کانتا رتقا ففتقناهما و شوق شدند باز آن درخت را
چنان جنبانید که آن آب کدر گشت باز از ان کدر یک یاقوت پیدا شد هرگاه که یاقوت موجود شد
کدر آب باند و آن آب صورت دنیا گشت و چندگاه آن شخص فریفته شد یاقوت باز آن درخت را
جنبانید که تمام آب بهم زدگی حباب و از ربع مسکون کره عرضی برآمد آب گرد اگرد درخت و آن کره ظاهر
گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر را می جنبانید مستور گشت و صورت
آبی ظاهر شد بهیئت عورت و آن یاقوت که حق تعالی پیدا کرده همان جا فتاده بود آن آبی یاقوت
بدست خود آورد و در دست خود مالیدن گرفت چندان مالید که آن جوهر محو شد چون محو شد سه آبله در
کف دست وی فتاده و سه آبله را آواز کرد و از هر آبله یک شکل هیئت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان
برهما و بشن و مهیش بود و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غائب شد و ایشان چندان ریاضت
کردند که در زمین جائی نماند که سجده از ایشان واقع نشد چون از هر منزلات گذشتند و بماهیت رسیدند
حق سبحانه ایشان را مقرب الحضرت کرد ایشان وجود طبائع داشتند بعد از چندگاه وصول حاصل یافتند
تخم نام گشتند و هیئت در دنیا گذشتند بعد از مدتی یک درخت الکهن جائیکه درخت نیلوفر بود ظاهر شد
آنرا بزبان پارسی وقواق میگویند بعد از سیصد و شصت یکسال آن درخت دو بار آورد و یک تنه
یک ثمر و آخر درخت دیگر ثمر بود بعد از چل سال آن هر دو ثمر بکمال رسیدند اول ثمر تنه خودی خود شگافت
بوزنه بدر آمد بعد از چهل روز ثمر دیگر شگافت سه صورت انسانی بدر آمدند بسه نام رج تم ست

کسیکه نام رج و شست خود را برهما خبر داد آن کسیکه نام تم و شست خود را بشن گفت و آنکه
نام ست دشت بماهیت مهیش بهان آورد و هر سه انسان یکجا بگرنمائش و شت زیر آن
درخت بالائش یافت رج در اصطلاح ایشان تمامی احکام شرع را میگویند آن مرد آنچه حکم خدا
بود ظاهر کرد تم در اصطلاح ایشان سطوت وجود را میگویند هرچه قابلیت وجود داشت آن مرد
از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد ست در اصطلاح ایشان برابر را میگویند آنچه عدل
بود بطفیل آن مرد ظاهر شد و جائی گرفت برهما و بشن بعد از چندگاه عزلت گرفتند و مهیش خوب هست
از نا پیدائی پیدا روئی آورد و در خود نظاره کرد خواب دید فریفته گشت و بر خود عاشق شد و از ان رو
باز خواب دنیا ظاهر گشت چندمدت خواب زار بیقرار بود بدیدن حسن خواب بعده بفرمان الله
تعالی شئی از شبها غلطیده بود در نوم الیقظه از جنب پهلوی چپ عورتی که در خواب دیده بود ظاهر شد
این هوشیار گشت صورت او در چشم او فتاد چنان فریفته شد که هفتاد هزار سال نظاره او داشت کار و بار
دیگر نه پرداخت رایت ربی فی احسن صورة تصویر بود تحسین و تکمیل حسنی ربی یقین بود بعد از چندگاه
بخود آمدند سبب ایجاد عالم بر آوردند رنگ برنگ مصور گشتند الی یومنا در بسته و بسطهیر و نیز آن درخت
وقواق بار گرفت آنچه در دنیا گیاه و روش و اشجار بود تمامی تخم بار آورد چون آن بار پخته شد بفعل خود شکسته
گشت تخم در دنیا فتاد همان تخم است که در دنیا گرفته میگردد و بر می آید و نیز آن درخت بار آورد هر چه
جنس حیوان بود در ثمرهای او ظاهر شدند چون بکمال رسیدند و شق گشتند تمامی حیوان از ین ها بر آمدند
و هر چهار دهٔ ایجاد عالم از جنس معع البید ثلثه است از ان درخت بصورت آمده هست حالا آن درخت
در بهشت بار دشت بار او صورت انسانست احکام دیگر قبول ندارد آنچه فیض بود تمام گشت از سبب
صحبت انسان صورت میگرد و لی انسان از کجا کشد فهم من فهم ✣ تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب ✣

خاتمۂ کتاب

دربیان بعض آسن یعنی جلسہ ہاء مفیدہ متعلقہ علم جوگ ماخوذ از کتاب محیط معرفت

سدھ آسن آنست کہ پاشنۂ قدم چپ بر رگ سیونی کہ زیر فوطہ ہاست و پاشنہ پائی رہت بر عضو خاص باشد و گردن درست دارد ہر کہ باین نشست ملکہ بہم رساند منی در ختیارش آید۔ پدم آسن آنرا گویند کہ قدم رہت بران چپ و قدم چپ بران رہت بگذارد و از انگشتہائی دست چپ نر انگشت قدم چپ و از انگشت دست رہت نر انگشت پائی رہت از قفا بر آوردہ قابو آرد و زنخدان رو بروئی دل نہد از ین آسن سستی وگرانی اعضا رفع شود۔ گو مکھ آسن آنرا خوانند کہ پاشنۂ قدم چپ بر خصیہ ہا و زانوئی قدم رہت بر زانوئی چپ نہد از استعمال این آسن ہاضمہ درست یابد۔ بجر آسن آنرا دانند کہ پائی رہت بران پائی چپ و پاشنہ قدم چپ بران پائے رہت و دست رہت از زیر زانوئے رہت و دست چپ از زیر زانوئی چپ آوردہ کف دست ہر دو دست را یکجا کردہ پیشانی خود بران نہد از ین آسن مرض از بلغم و سودا بر وجود او طاری نگردد۔ دھنک آسن آنرا گویند کہ پاشنۂ قدم چپ زیر سیونی داشتہ پائی رہت بر زانوئی قدم چپ باشد و از دست چپ نر انگشت پائی چپ از زیر زانو و از نر انگشت و انگشت اوّل دست رہت گوش رہت بدست آرد ہر کہ باین آسن چہار ساعت نماید بکثرت از صفرا و خون ہا بحال ماند۔ دھنک آکرکھن آسن آنست کہ بعد انفراغ مکان ضرور نر انگشت پائی رہت گرفتہ پائی خود را تا گوشہا مانند کمان بکشد ہمہ امراض بدنی مثل تپ آسیر و بواسیر یعنے بھگندر و غیرآن رفع شود۔ مور آسن آنرا گویند کہ ہر دو دست با کف و انگشتہا بر زمین واژگون داشتہ ہر دو دست آرنجہا میان ناف آرد و ہر دو پائی و سر را دراز کشیدہ از زمین بالا نماید و ہر دو پا را بسان پر ہائی طاؤس کہ در رقص کردن رہت ساز دگذارد از ین آسن تمامی آزار شکم زائل شود و زہر مار و ہلاہل مؤثر نگردد۔

ایضاً

مہامندرا آنست کہ پاشنۂ پائی چپ بر مقعد دارد و پائے رہت دراز کند و از ہر دو دست پا را بگیرد و زانو را بر زمین چسپیدہ دارد و این آسن را پچھم تان آسن نامند و مول بندھ او ڈان بندھ و جالندھر بند این ہر سہ را در انوقت بعمل آرد و سر بر زانو نہد باد بران و آپان را از بینی کشد و ہر سہ وقت یعنی صبح و چاشت و شام این استعمال را نگذارد و کونڈلی شکت کہ بصورت مار است و طول یکو جب و عرض چہار انگشت و رنگ سرخ دارد و حلقہ زیر ناف ساختہ ہست از ین عمل در شش ماہ از خواب بیدار شود و گرہ باد آپان کشادہ گردد و زہر مار و ہلاہل دخل نکند و امراض بدنی مثل گولہ و نزلہ زائل گردد و موہائی سفید سیاہ شوند و کثافت بدن و ژولیدگی تن دور شود۔ دفعہ دوم ہمبرین وجہ از پائی چپ پا زد۔ و مہا بند آنست کہ پاشنہ پائے چپ از زیر خصیہ ہا دارد و قدم رہت بران چپ گذارد و از دہن پورک یعنی دم کشی نمودہ آہستہ آہستہ از طرف رہت بینی بیرون آرد و جالندھر بند و اوڈان بند نماید و وقت گذاشتن بجالندھر بند میل کند و ہمین قسم از جانب چپ ساز دو سنکھمن او ستہا از ین عمل حاصل میشود۔ باد بر ہشتاد و چہار قسم قرار یافتہ از انجملہ کیفیت دہ باد بہ رقم می آید یکے آپان۔ پران۔ بیان۔ سمان۔ اوڈیان۔ دیودت۔ کورم۔ کرکل۔ ناگ و دہنجی مکان آپان در مقعد ست خاصیت آن دارد کہ آنچہ غذا کثیف باشد از جسم بیرون آرد و پران در سر و بینی و روبرو دل مقام گرفتہ از دہن گفتگو نماید و از ناف تا ام الدماغ آمد و شد دارد و بمنزلہ باد بہر نہست حرارت غریزی را روشن دارد و از محل خود بست و شش انگشت خارج میباید از ان بیش در وان آید و چہار انگشت منقطع شود سبب نقصان عمر آدمی از نجہت ست بیان در تمامی اعضا ساریست خاصۂ اش آنست کہ بوقت ضرور بعضو مدد کند از راہ مقعد بر می آید سمان متصل حرارت غریزی اقامت دارد خاصیتش آنست کہ غذا را از طرف ظاہر باطن تجزیہ بدہد و اوڈان در گلو میباشد دہا از تقویت و غیرہ برآید دیودت کام جا گرفتہ چشمہ آبحیات و انجاست فاترہ بر می آرد و کورم در مژگان قرار یافتہ تحرک آن تعلق دارد کرکل در میان ابرو مسکن گزیدہ عطسہ می آرد ناگ در قد مہا مکان یافتہ

خاتمۃ الطبع

شائقان علوم عجیبہ و طالبان اسرار مخفیہ را مژدہ باد کہ کتاب مستطاب کہ در حقیقت اسم با مسمےٰ
بحر الحیات است مصنفۂ قدوۂ ارباب طریقت و زبدۂ اصحاب معرفت برگزیدۂ بندگان حضرت
باری یعنے حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمۃ اللہ علیہ کہ بسبب امتداد زمانہ پیشین از نظر مردم
مثل آبحیات عنقا بود درین دور آخر ۱۳۱۱ ہجری قدسی باہتمام ہیچکارۂ زمن سید میر حسن
مالک مطبع رضوی و خبار خیر خواہ عالم دہلی حلیۂ انطباع در بر گرفت ہر کسیکہ ازین کتاب بہرہ
بردار و خاکسار را بدعاء خیر یاد آرد۔ و معلوم باد چونکہ اکثر مطالب کتاب ہذا العجائب و غرائب علوم
مخفیہ و اسرار صوفیہ مشتمل است فہمیدن و حل آن کار ہر کس نباشد۔ لاجرم کتاب موصوف
باصل عبارت مصنف نقل کردہ شد و تا امکان از ہر باب ہمچنانکہ بفہم ناقص نزدیک بود
صحت کردہ آمد تاہم بعض الفاظ غریبہ و عبارات دقیقہ دعوات وغیرہ کہ بخواندن نیاید ہمچنان
ماندند چراکہ نسخۂ منقول عنہ بغایت کہنہ و بدخط بود و نسخۂ دیگر دستیاب نشد و تقاضائے
شائقان بحد بود ناچار نقل مطابق اصل گرفتہ نسخہ بتعداد قلیل طبع کردہ شد تا اصل کتاب معدوم
نگردد من بعد اگر از جائے نسخۂ صحیحہ میسر آید بعد تکمیل اغلاط و حل غوامض وغیرہ مکرر طبع کردہ
شود۔ امید از صاحبان علم و عمل آنکہ اگر نزد کسے نسخۂ صحیحہ باشد یا کہ ازین فن آگاہی داشتہ
باشند کتاب ہذا را تصحیح و بعض مطالب مشکلہ را تشریح فرمودہ مہتمم مطبع ہذا را مطلع فرمایند
کہ خالی از اجر و احسان نباشد تا غلطنامہ در آخر کتاب ثبت کردہ آید و در طبع ثانی بآسانی رفع نماید

الکاتب المذنب سید ابو شبیر معصوم علی ہوشیارپوری عفی عنہ